

پس از انتشار این پاسخ در سایت‌های خبری، اصلاحیه‌ی زیر از آقای ناصر پاکدامن، عضو دیرین کانون، دریافت شد:

دوست عزیز

با سپاس و سلام

در آن چه راجع به خانم ناطق نوشته‌اید اشتباهی رخ داده است. در ۲شنبه ۳۰ آبان ۱۳۵۶ ایشان به همراه چند تن دیگر از اعضای کانون به مقابل دانشگاه صنعتی رفته بودند تا به انبوه دانشجویانی که برای ورود به دانشگاه و شنیدن سخنرانی نویسنده فقید م. ا. به‌آذین (که قرار بود در تالار آن دانشگاه سخنرانی کند) در آن‌جا تجمع کرده بودند اطلاع دهند که سخنرانی برگزار نخواهد شد. و از همه دعوت شد که با آرامش محل را ترک گویند (به کانون اطلاع رسیده بود که نیروهای سرکوب دولتی برنامه ضرب و جرح و توقیف دانشجویان را دارند). خانم ناطق را به همراه شاعر و دوست گرامی، نعمت آزر، و گروهی از دانش‌جویان توقیف کردند و به کلانتری آن نزدیک بردند و تا یکی دو ساعت از شب گذشته در کلانتری نگه داشتند و در حدود ساعت ۱۰ شب برای ایشان و آقای آزر تاکسی صدا کردند که ایشان را منزل بیاورند. و تاکسی ایشان را به خرابه‌ای در آن حوالی برد و در آن خرابه زنجیربه‌دستان و چماق‌داران به "پذیرایی" از ایشان پرداختند. هیاهو و فریاد همسایگان و اهالی موجب شد که حضرات به سرعت محل را ترک گویند. این چنین بود که دو عضو مجروح و مصدم کانون نویسندگان را همسایگان نجات دادند.

غرض بیان واقع بود و تصحیح یک اشتباه. بد نبود که دوستان تهرانی هم از واقع امر خبردار می‌شدند.

البته همان‌طور که نوشته‌اند در آن سال‌ها و ماه‌ها دیگرانی از اعضای کانون هم از چنین محبت‌هایی بی‌بهره نماندند. محض اطلاع قلمی شد.

ن.پ

واکنش روزنامه‌ی اعتماد به نامه‌ی کانون که در شماره‌ی ۱۹ تیرماه، در صفحه‌ی نخست به چاپ رسید.

پاسخ کانون نویسندگان ایران به مطلبی که در صفحه تاریخ روزنامه اعتماد به چاپ رسیده بود، امروز در همان صفحه تاریخ آماده انتشار بود که به سبب چاپ بخش‌هایی از آن در یک روزنامه دیگر و اینکه طی دو روز در چند سایت دیگر چاپ شده بود که می‌توان گفت گزیده‌یی از مطالب سلبی علیه روزنامه اعتماد بود از انتشار آن به صورتی که بود خودداری کردیم تا این مطلب در کنار یک توضیح به چاپ برسد.

۱- واقعیت آن است که روزنامه اعتماد با قصد و نیت کار حرفه‌یی دوباره به میدان آمده است. با چنین آهنگی از حرکت، دشمنی یا حتی دوستی در صفحات روزنامه جایی ندارد و نگاه ابزاری به روزنامه در وجوه مختلف از سیاسی گرفته تا اقتصادی و قومیتی و... جایی ندارد. در این میان اگر مطلبی درباره کانون نویسندگان به چاپ رسیده به دنبال طرح نقشه‌یی که بخواهیم این کانون را بکوبیم یا زیر سوال ببریم نبوده است. این مطلب اگر در صفحات سیاسی یا حداقل در صفحه ادبیات روزنامه چاپ می‌شد، شاید فکر انسان به آن سو می‌رفت که شایبه‌یی در کار باشد، ولی در صفحه تاریخ به چاپ رسیده است که کمتر در جریان حساسیت‌های موضوع بوده‌اند. در ضمن این مطلب یک نقل قول از خاطرات اسدالله علم بوده و نویسندگان روزنامه هیچ دخالت آشکاری در نگارش آن نداشته‌اند و متأسفانه به علت کمبود جا بخشی از مطلب که حاوی منبع و نویسنده آن بود حذف شده و این شایبه شکل گرفته است که روزنامه عالما و عامدا آن را به قصد تخریب کانون به چاپ رسانده است.

در ضمن نگارنده نامه کانون اگر اندکی تحقیق می‌کرد و می‌دانست که این گزارش جدا از منبع اصلی آن - سایت خبرآنلاین - در منابع دیگر خبری از جمله عصر امروز، افکار نیوز، تبیان و پارسینه منتشر شده بود.

با تمام این احوال نیز معتقدیم که در فضای پرتنش امروز که شک و گمان جای واقعیت را گرفته است، چاپ کردن چنین مطالبی کار درستی نیست و حتی قبل از دریافت جوابیه کانون از همکاران خواسته بودیم از چاپ چنین مطالبی، حتی اگر از منابع خبری است جدا خودداری کنند ولی آنچه برای ما جای تأسف دارد داخل شدن کسانی در این ماجرا است که به آتش اختلاف دامن می‌زنند. در کل باید بگویم که ما با کانون نویسندگان هیچ‌گونه مشکلی نداریم و هیچ قصدی نیز در نوشتن آن مطلب کذایی در صفحه تاریخ نداشته‌ایم و می‌دانیم که اعضای محترم کانون می‌دانند که مهم در هر کاری نیت آن است که هیچ یک از اعضای روزنامه اعتماد از صدر تا ذیل چنین نیتی نداشته‌اند. گرچه از ورود دیگرانی که در قامت سایت، روزنامه و... به این ماجرا وارد شدند و خواستند فضا را غبارآلود کنند گلابه زیادی داریم ولی به هیچ وجه نمی‌ایستیم که تیرهای تهمت و افترا را تحمل کنیم، چرا که از خود اطمینان داریم که قلم را به ابزار تبدیل نمی‌کنیم و درستی این شیوه را همگان در بلندمدت شهادت خواهند داد. بخش‌هایی اثباتی از جوابیه کانون نویسندگان: «این هم از طنزهای تلخ تاریخ است که کانون نویسندگان ایران باید از یک سو تقاص مبارزه با رژیم‌شاه و به طور کلی دفاع از آزادی بیان را پس دهد و از سوی دیگر به همکاری با این رژیم و «پیوستن به جرگه فرح پهلوی» متهم شود». «تاریخ کانون نویسندگان ایران پاک‌تر و شفاف‌تر از آن است که نیازمند رد این‌گونه ادعاهای کودکانه و افتراآمیز باشد. با این همه برای نسل جوانی که... در معرض وارونه‌نمایی و دروغ‌پراکنی... قرار دارد اشاره به چند فراز تاریخ خونبار کانون نویسندگان ایران را ضروری می‌دانیم.» «این کانون همچون نهاد دفاع پیگیر از آزادی بیان و مبارزه با سانسور در تقابل و مبارزه با رژیم ستم‌شاهی از جمله اعوان و انصار فرح پهلوی شکل گرفت. تاریخ گواهی می‌دهد که شأن نزول و فلسفه وجودی کانون مقابله با تلاش رژیم شاه برای راه‌اندازی جریان دولت فرموده کنگره نویسندگان و شاعران بود. با انتشار خبر تشکیل این کنگره از سوی دولت در اسفند سال ۱۳۴۶، ۹ تن از نویسندگان مستقل با تهیه متنی با عنوان بیانیه درباره کنگره نویسندگان هرگونه کنگره دولتی را در غیاب نویسندگان مستقل تحریم کردند. با پخش خبر این بیانیه که شمار امضاهای آن تا آغاز سال ۱۳۴۷ به ۵۲ تن رسید، برگزاری کنگره دولتی مذکور عملاً به فراموشی سپرده شد.» «یک چهره شاخص آن ۹ نفر، و در واقع یکی از بنیانگذاران اصلی کانون نویسندگان ایران، جلال آل‌احمد بود... چگونه می‌توانند جلال آل‌احمد را در آن واحد هم مخالف رژیم شاه و هم در جرگه یاران فرح به شمار آورند.» «کانون نویسندگان ایران در زمان رژیم شاه نه تنها به هیچ روی جذب ساختار قدرت نشده بود بلکه همواره برای آزادی بیان مبارزه می‌کرد و طبعاً این امر او را به مخالفت با سیاست‌های اختناق‌آلود و سرکوبگرانه آن رژیم می‌کشاند. بر هر ناظر بی‌طرف و هر انسان بی‌غرض و مرضی روشن است که ادعای... مبنی بر پیوستن اعضای کانون به جرگه یاران فرح چیزی جز دروغ‌پردازی و وارونه‌نمایی تاریخ نیست. این ادعا را بر هیچ واقعیت و سند و مدرکی نمی‌توان استوار کرد و از همین رو مصداق بارز و آشکار نشر اکاذیب، و افترا و تهمت ناروا و بی‌اساس است.»



کانون نویسندگان ایران

اندیشه‌ی آزاد

فصل‌نامه‌ی کانون نویسندگان ایران (داخلی)

دوره‌ی سوم - شماره‌ی یک - بهار ۱۳۹۰

توجه:

۱- مطالب چاپ‌شده در این نشریه آراء و نظرهای نویسندگان آن‌هاست و لزوماً با دیدگاه‌های کانون نویسندگان ایران یکسان نیست.

۲- مطالب خود را به این آدرس بفرستید:

kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

فهرست

صفحه	
● سر فصل	۳
● موضوع فصل / بند اول منشور	
آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر واستثنا / علیرضا جباری	۵
خانه‌ی ویرگول کجاست؟ / رضا خندان	۷
آزادی، و حصر و استثنا / فربرز رییس دانا	۹
قانون کپی‌رایت، ناقض آزادی بیان / محسن حکیمی	۱۱
● اخبار اهل قلم	۱۵
● یاد فصل / صادق هدایت	
مشهورترین ممنوعِ جهان / رضا خندان	۱۷
نگاهی امپرسیونیستی به صادق هدایت! / منیژه نجم عراقی	۱۹
صادق هدایت بر پرده‌ی سینما	۲۰
صادق هدایت: ما رفتیم…	۲۳
سال شمار زندگی و آثارهدایت	۲۵
گزارشی از مراسم یادبود صدمین زادروز صادق هدایت	۲۷
● گزارش	
شبِ داستان – شبِ شعر / حسین حضرتی	۲۸
● طنز	
فردا چه می‌شود؟ / جاهد جهانشاهی	۳۱
● داستان	
مثلثِ رهاشده / ری را عباسی	۳۲
یک جمعه‌ی پُرنشاط / طلا نژاد حسن	۳۵
● شعر	
افسانه‌ی مدرن ، ژنرال / برتولت برشت- جاهد جهانشاهی	۳۷
صنوبران شرقی، طرح / فانوس بهادروند	۳۸
چند قطعه / فرخنده حاجی زاده	۳۹
پیش از آنکه… ، آبی / حسن صانعی	۴۰
● کانون نویسندگان ایران	
کانون به روایت اسناد	۴۱
بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون	۴۴
سیرِ اجمالی در تاریخ کانون	۴۷
پاسخ کانون به روزنامه ی اعتماد	۵۵

نشریه آخرین مراحل چاپ را می‌گذرانند که مطلب زیر به دست ما رسید.اگرچه تاریخ آن به روزهای آغازین تابستان

برمی‌گردد، به دلیل اهمیت خبری‌اش، به‌ویژه برای اعضای کانون، در همین شماره گنجانده شد.

پاسخ کانون نویسندگان ایران به روزنامه‌ی «اعتماد»

شد. این اقدام در واقع آغاز دوره‌ی دوم فعالیت کانون نویسندگان ایران در مخالفت با آزادی‌ستیزی و سانسور رژیم شاه بود. پس از انتشار این نامه، هما ناطق عضو کانون نویسندگان را در خیابان ربودند و پس از تجاوز به او در بیابان‌های اطراف «کاروانسرا سنگی» رهایش کردند. درست در همان روزها به خانه‌ی علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، عضو دیگر کانون، نیز ریختند و به بازجویی و اذیت و آزار خانواده‌ی او پرداختند.

۶-در همان سال ۱۳۵۶، از ۱۸ تا ۲۷ مهرماه، به همت کانون نویسندگان گردهمایی بزرگ و تاریخی نویسندگان و شاعران ایران به نام «شب‌های شاعران نویسندگان» در محل انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان (انستیتو گوته) برگزار شد. استقبال مردم از این اقدام کانون و حضور پرشور و انبوه آنان در برنامه‌های این «ده شب» به سهم خود سکوت گورستانی چندین ساله‌ی استبداد سلطنتی را درهم شکست و فضا را برای حضور و فعالیت جریان‌ها و نیروهای سیاسی اپوزیسیون آماده کرد - جریان‌ها و نیروهایی که از قضا بعدها مانع فعالیت کانون شدند، شماری از اعضای آن را بازداشت و زندانی و اعدام کردند، و به این هم بسنده نکردند و برخی را از خیابان ربودند و به گردنشان طناب انداختند، و اکنون نیز جمعی دیگر را به جرم غیرقانونی بودن کانون محاکمه می‌کنند. این هم از طنزهای تلخ تاریخ است که کانون نویسندگان ایران باید از یک سو تقاص مبارزه با رژیم شاه و به‌طورکلی دفاع از آزادی بیان را پس دهد و، از سوی دیگر، به همکاری با این رژیم و «پیوستن به جرگه فرح پهلوی» متهم شود!!

۷-در ۲۳ آبان ۱۳۵۶، در اعتراض به سرکوب و خفقان رژیم ستم‌شاهی، به فراخوان کانون نویسندگان ایران بیش از ده هزار نفر از دانشجویان و جوانان و دیگر مردم معترض به مدت ۲۴ ساعت در دانشگاه صنعتی تهران («آریامهر» آن زمان و «شریف» بعدی) تحصن کردند. در همان زمانِ تحصن، تنی چند از اعضای کانون در خیابان مورد ضرب و شتم ساواک و پلیس شاه قرار گرفتند و بازداشت شدند.

این‌ها مشتی است نمونه خروار که نشان می‌دهد کانون نویسندگان ایران در زمان رژیم شاه نه تنها به هیچ روی جذب ساختار قدرت نشده بود بلکه همواره برای آزادی بیان مبارزه می‌کرد و طبعاً این امر او را به مخالفت با سیاست‌های اختناق‌آلود و سرکوب‌گرانه‌ی آن رژیم می‌کشاند. بر هر ناظر بی‌طرف و هر انسان بی‌غرض‌ومرضی روشن است که ادعای نویسنده‌ی روزنامه‌ی «اعتماد» مبنی بر پیوستن اعضای کانون به «جرگه یاران فرح» چیزی جز دروغ‌پردازی و وارونه‌نمایی تاریخ نیست. این ادعا را بر هیچ واقعیت و سند و مدرکی نمی‌توان استوار کرد و، از همین رو، مصداق بارز و آشکار نثر اکاذیب، و افترا و تهمت ناروا و بی‌اساس است.

بر ما روشن نیست که چرا روزنامه‌ی «اعتماد»، که خود از قربانیان سانسور بوده و از همین رو مورد دفاع کانون نویسندگان ایران قرار گرفته است، در دوره‌ی جدید خود باید چنین مطلب دروغین و افتراآمیزی را چاپ کند. اما این را خوب می‌دانیم و با صدای بلند اعلام می‌کنیم که اگر این روزنامه در این پندار به سر می‌برد که با چاپ این‌گونه مطالب و سم‌پاشی بر ضد نهاد آزادی‌خواهی چون کانون نویسندگان ایران می‌تواند رضایت خاطر سانسورچیان را تأمین کند و برای خود حاشیه‌ی امنیتی بسازد، باید بداند که در خطا و توهمی محض و مهلک به سر می‌برد. قاعدتاً تجربه‌ی سی و اند سال زندگی در فضای سانسور و اختناق باید به اهل قلم به‌طورعام و اهل مطبوعات به‌طورخاص نشان داده باشد که آن‌چه آزادی بیان، از جمله انتشار آزادانه‌ی مطبوعات، را تضمین می‌کند نه تمکین و کرنش و باج دادن به سانسورچیان بلکه مقاومت پیگیر در برابر سانسور و دفاع استوار و راسخ از آزادی بیان است.

کانون نویسندگان ایران پیش از این نیز نشان داده است که مایل نیست صدای هیچ روزنامه‌ای، حتی روزنامه‌ای چون «اعتماد» که چنین مطلب دروغین و بی‌اساسی را بر ضد او منتشر می‌کند، خاموش شود و بر اساس منشور خود مبنی بر به رسمیت شناختن آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همگان، از حق انتشار آزادانه‌ی هر نشریه‌ای از جمله روزنامه‌ی «اعتماد» دفاع می‌کند. با این همه، این واقعیت را نیز نمی‌تواند ناگفته گذارد که انتشار این‌گونه مطالب دروغین و خلاف‌واقع بر ضد نهاده‌ی چون کانون، آن هم در شرایطی که اعضای این نهاد به انتحای گوناگون زیر فشار قرار دارند تا از آزادی‌خواهی خود دست بردارند، حتی اگر با هدف جلب رضایت سانسورچیان هم انجام نگرفته باشد، اعتماد همان مخاطبان اندک این‌گونه روزنامه‌ها را بیش از پیش سلب می‌کند.

کانون نویسندگان ایران - ۷ تیر ۱۳۹۰

روزنامه‌ی «اعتماد» در شماره ۲ تیر ۱۳۹۰، صفحه ۱۰، در مطلبی تحت عنوان «شبکه اطرافیان فرح پهلوی چه کسانی بودند» نوشته است: «این گروه [اطرافیان فرح پهلوی] علاوه بر این که سعی می‌کردند تا با تلفیق فرهنگ غربی و ایرانی، هویت جدیدی برای ایرانیان به وجود آورند و مواضعی را که رژیم موفق به تصرفشان نشده بود در دست بگیرند، قصد داشتند تا به جذب نیروهای آزاداندیش و مخالفان محافظه‌کار دولت بپردازند. بدین ترتیب کانون نویسندگان با کوشش فرح به راه افتاد و عده زیادی از شاعران و نویسندگان کشور نیز به جرگه یاران فرح پیوستند.»

روزنامه‌ی «اعتماد» نام نویسنده‌ی این مطلب را نیاورده است. ای بسا به این دلیل که راه فرار بزدلانه را برای این شخص مفتری بازگذارد، غافل از این‌که به این ترتیب مسئولیت انتشار این افترا و ادعای سراسر کذب را به گردن کل روزنامه می‌اندازد. تاریخ کانون نویسندگان ایران پاک‌تر و شفاف‌تر از آن است که نیازمند رد این‌گونه ادعاهای کودکانه و افتراآمیز باشد. با این همه، به‌ویژه برای نسل جوانی که به سبب حاکمیت فضای سانسور و اختناق بر جامعه در معرض وارونه‌نمایی و دروغ‌پراکنی امثال نویسنده‌ی روزنامه‌ی «اعتماد» قرار دارد، اشاره به چند فراز از تاریخ خونبار کانون نویسندگان ایران را ضروری می‌دانیم.

۱-درست برخلاف ادعای نویسنده‌ی روزنامه «اعتماد» مبنی بر «راه افتادن کانون نویسندگان با کوشش فرح»، این کانون همچون نهاد دفاع پیگیر از آزادی بیان و مبارزه با سانسور در تقابل و مبارزه با رژیم ستم‌شاهی از جمله اعوان و انصار فرح پهلوی شکل گرفت. تاریخ گواهی می‌دهد که شأن نزول و فلسفه‌ی وجودی کانون مقبله با تلاش رژیم شاه برای راه‌اندازی جریان دولت‌فرموده‌ی «کنگره نویسندگان و شاعران» بود. با انتشار خبر تشکیل این کنگره از سوی دولت در اسفندماه سال ۱۳۴۶، ن تن از نویسندگان مستقل با تهیه‌ی متنی با عنوان «بیانیه درباره‌ی کنگره نویسندگان» هرگونه کنگره‌ی دولتی را در غیاب نویسندگان مستقل تحریم کردند. با پخش خبر تهیه‌ی این بیانیه، که شمار امضاها‌ی آن تا آغاز سال ۱۳۴۷ به ۵۲ تن رسید، برگزاری کنگره‌ی دولتی مذکور عملاً به فراموشی سپرده شد.

۲-خواه در مورد آن ۹ نفر نخست و خواه درباره‌ی کلّ ۵۲ نفری که کانون نویسندگان ایران را در آغاز سال ۱۳۴۷ بنیان نهادند ادعای پیوستن به «جرگه یاران فرح» یک‌سره بی‌اساس و پاک مغرضانه و رذیلاته است. از اعضای بعدی کانون و آزادی‌خواهانی چون سعید سلطان‌پور نام نمی‌بریم که زندانی هر دو نظام بود و سرانجام نیز جان خود را بر سر آزادی گذاشت؛ از کسی نام می‌بریم که روزنامه‌ی «اعتماد» و نویسندگانش قاعدتاً در مخالفت او با رژیم شاه نباید تردید داشته باشند. یک چهره‌ی شاخص آن ۹ نفر، و در واقع یکی از بنیانگذاران اصلی کانون نویسندگان ایران، جلال آل‌احمد بود. ما پاسخ به این پرسش و در واقع حل این تناقض آشکار را بر عهده‌ی نویسنده‌ی روزنامه‌ی «اعتماد» و همپالکی‌هایش می‌گذاریم که چه‌گونه می‌توانند جلال آل‌احمد را در اُنّ واحد هم مخالف رژیم شاه و هم در «جرگه یاران فرح» به شمار آورند؟!

۳-در ۶ خرداد سال ۱۳۴۸، هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران متنی خطاب به اعضا منتشر کرد که در آن پیشنهاد عده‌ای از اعضا دایر بر «انجام مذاکرات خصوصی و استفاده از کانال‌های غیررسمی برای قانونی کردن کانون» را رد کرده و به این نتیجه رسیده بود که با روش‌هایی «ظنیر مذاکرات دوستانه با عوامل سانسور و فعالیت خصوصی از قبیل واسطه قراردادن مقامات و دستگاه‌های صاحب‌نفوذ» نمی‌توان با دستگاه سانسور رژیم شاه مبارزه کرد. از آن پس، مخالفت‌های رژیم با فعالیت کانون افزایش یافت به طوری که حتی تالار قندریز (تالار «یران» آن زمان) از واگذاری محل خود برای برگزاری جلسات کانون منع شد.

۴-در سال ۱۳۴۹، چند تن از اعضای کانون از جمله داریوش آشوری، محمود اعتمادزاده (به آذین)، بهرام بیضایی، فریدون تنکابنی، ناصر رحمانی‌نژاد، غلامحسین ساعدی، محمدعلی سپانلو و سعید سلطان‌پور بازداشت و یا به ساواک احضار شدند. کانون به این بازداشت‌ها و احضارها اعتراض کرد، اما با تشدید اختناق و سانسور و سرکوب ستم‌شاهی فعالیت کانون عملاً متوقف شد و دوره‌ی نخست این فعالیت به پایان رسید.

۵-در ۲۳خرداد ۱۳۵۶، جمعی از اعضای دوره‌ی نخست کانون در اعتراض به انحطاط فرهنگی و سانسور و محدودیت‌های تحمیل‌شده به اهل قلم نامه‌ای سرگشاده به نخست‌وزیر وقت منتشر کردند که به «نامه‌ی چهل نفره» معروف

با«مطرح کردن دشواری‌هایی که کانون برای تشکیل مجمع عمومی و انتخابات خود با آن روبه‌رو است، نظر یاران هم‌قلم را در زمینه نحوه برخورد با این مشکلات جویا» شود. متن یادآور می‌شد که «انتخابات تیرماه ۱۳۸۷در شرایطی به شکل غیرحضوری و از طریق مکاتبه به انجام رسید که . . . اگر انتخابات مکاتبه‌ای انجام نمی‌شد جز تن دادن به کُندی و اختلال تدریجی فعالیت کانون راه دیگری باقی نبود» که جمعی از اعضای کانون خواستار آن نبودند. البته «به‌رغم دشواری‌ها. . . تعداد آرایی که از طریق مکاتبه به هیئت تدارک انتخابات رسید از تعداد آرایی که در برخی جلسات مجمع عمومی حضوری پیش از آن اخذ شده بود کم‌تر نبود. . .». در پایان تأکید می‌شد که «هیچ یک از اماکن عمومی ... بدون مجوز مسئولان رسمی، محلی برای برگزاری مجمع عمومی در اختیار کانون قرار نمی‌دهند» و مسئولان نیز علاوه بر خودداری از دادن مجوز به کانون، حتی در احضارهای اعضای کانون نفس فعالیت آن را هم زیر سوال می‌برند. بنابراین، از اعضا خواسته شده بود نظر خود را درباره‌ی شکل برگزاری انتخابات و نامزدی برای مسئولیت‌های اجرایی به اطلاع هیئت دبیران برسانند. نسخه‌هایی از این متن در جمع مشورتی میان اعضا توزیع شد.

۳۰ تیر کانون بیانیه‌ای به مناسبت سالمرگ احمد شاملو منتشر کرد؛ و در دوم مرداد جمعی از اعضای کانون، با وجود ممانعت پلیس و مأموران امنیتی مستقر در امامزاده طاهر، در آرامگاه او حضور یافتند. گذشته از قرائت بیانیه‌ی کانون، جوانان دوستدار شاملو نیز چند شعری از او را خواندند.

۱۳ آذر در پی بیانیه‌های کانون به مناسبت یازدهمین سالگرد قتل مختاری و پوینده، و ۱۳ آذر (روز مبارزه با سانسور) که دو روز پیش از آن منتشر شده بود، جمعی از اعضای کانون در امامزاده طاهر گرد آمدند. اما نیروی انتظامی مانع از اجرای مراسم شد، همه‌ی پوسترها را ضبط و سبدهای گل را نابود کرد. علی‌اشرف درویشیان که با صندلی چرخ‌دار به گورستان آمده بود جمع را به منزل خود فراخواند و ادامه‌ی مراسم– با ملاحظه‌ی حال میزبان و تنگی جا برای جمعیت حاضر– در آن‌جا برگزار شد. بروشوری نیز تدارک دیده شده بود که میان حاضران توزیع شد.

۷ بهمن رضا خندان‌مهابدی (عضو هیئت دبیران) دستگیر شد و سه ماه‌ونیم در بازداشت ماند. (دستگیری او به اتهام فعالیت در زمینه حقوق کودک بود اما در نهایت به جرم فعالیت در کانون نویسندگان ایران محاکمه و به پرداخت جریمه‌ی نقدی محکوم شد.) گذشته از اطلاعیه‌هایی به مناسبت درگذشت یا بازداشت اعضای کانون، دو بیانیه، یکی در **۱۵ دی** به یاد غلامحسین ساعدی، و دیگری در **۱۵ اسفند** به مناسبت روز جهانی زن انتشار یافت.

سال ۱۳۸۹ با وجود شدت گرفتن فشار بر فعالان فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مستقل کشور، هیئت دبیران کانون هم‌چنان با انتشار بیانیه به مناسبت‌های گوناگون– روز جهانی کارگر، اعتراض به سانسور در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، محکومیت اعدام‌ها و بازداشت‌ها و حمله اسراییل به غزه– وظیفه‌ی خود در دفاع از آزادی اندیشه و بیان، حمایت از خواسته‌های برحق مردم، و درخواست آزادی و رعایت حقوق زندانیان سیاسی و عقیدتی را پی گرفت.

به مناسبت دهمین سالگرد خاموشی گلشیری و شاملو، و به یاد صمد بهرنگی و مهدی اخوان‌ثالث نیز بیانیه‌هایی انتشار یافت. تدارک انتخابات هم‌چنان در دستورکار هیئت دبیران قرار داشت و موضوع ارسال گزارش عملکرد برای بقیه‌ی اعضا پیگیری می‌شد. اما، در **۳ شهریور** چند پاسخی که از اعضا رسیده بود، پیش از خوانده شدن، به‌همراه دیگر مدارک کانون در بازرسی مأموران امنیتی از منزل منیژه نجم‌عراقی (منشی کانون) ضبط شد. او در شهریورماه بارها صرفاً به خاطر فعالیت در کانون نویسندگان ایران و حضور در مراسم سالگرد در امامزاده طاهر احضار و بازجویی شد.

۳۱ شهریور بیانیه‌ی «کانون نویسندگان ایران و تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه» انتشار یافت. در بخشی از این بیانیه آمده «... دور از انتظار نیست که اعضای تشکل‌هایی مانند کانون نویسندگان ایران نیز ... از تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه برکنار نمانند... به این ترتیب گاه التهابات سیاسی مورد بحث از طریق اعضای کانون به درون کانون نیز منتقل می‌شود و در آن بازتاب‌هایی پیدا می‌کند. از این رو به طور طبیعی این پرسش همواره مطرح است که کانون نویسندگان ایران، مستقل از فرد فرد اعضای آن و به عنوان یک کل واحد، ... با بازتاب این تحولات سیاسی بیرونی در درون کانون چه‌گونه باید برخورد کند و موضع آن در برابر چنین تحولاتی چیست؟ به‌ویژه، تلاطم‌های سیاسی پانزده‌ماه گذشته ... نیاز به روشن‌تر کردن موضع کانون را ... به شکل محسوس‌تری مطرح کرد.»

۲۴ مهر نجم‌عراقی (منشی کانون) در پی بازپرسی راهی زندان شد تا سه روز بعد که با تودیع وثیقه موقتاً بیرون آمد.

۱۱ آذر در سالگرد قتل مختاری و پوینده و به مناسبت روز مبارزه با سانسور دو بیانیه منتشر شد؛ و جمعی از اعضای کانون به یاد جان‌باختگان کانون در آرامگاه آن‌ها در امامزاده طاهر حضور یافتند. این بار نیز نیروی انتظامی برای جلوگیری از اجرای مراسم در محل حاضر بود، چنان‌که در سالگرد درگذشت شاملو چنین کرده بود.

۲۸ آذر مأموران امنیتی نیمه‌های شب به منزل فریبرز رئیس‌دانا (عضو هیئت دبیران) ریختند و او را به اتهام انتقاد از سیاست حذف یارانه‌ها دستگیر و زندانی کردند. اما در عرض چند هفته‌ی بازداشت، رفته‌رفته عضویت در کانون نویسندگان اتهام اصلی او شد.

یکم دی کمیسیون فرهنگی کانون که فعالیت آن به دلیل فضای ملتهب و بسته‌ی پس از رویدادهای سال ۸۸ راکد شده بود شب شعری برگزار کرد که با استقبال خوب اعضا و علاقه‌مندان روبه‌رو شد. در این شب «ویژه‌نامه‌ی سانسور» نیز به عنوان پیش‌درآمد نشریه‌ی کانون برای فروش عرضه شد.

۲۲ دی مأموران امنیتی به منزل اکبر معصومیگی (عضو هیئت دبیران) مراجعه کردند و پس از بازرسی خانه، لپ‌تاب و مدارک و تعداد زیادی سی‌دی و کتاب را با خود بردند. پس از آن معصومیگی بارها صرفاً به خاطر فعالیت‌های خود در کانون نویسندگان بازجویی شد. **۱۹ بهمن** در ادامه‌ی برنامه‌های کمیسیون فرهنگی کانون، شب داستان‌خوانی برگزار شد و شش نویسنده از نسل قدیم و جدید داستان‌های خود را خواندند. در اسفندماه نیز کانون به مناسبت روز جهانی زن و فرارسیدن نوروز بیانیه منتشر کرد.

سال ۱۳۹۰ در فروردین‌ماه بازجویی از اکبر معصومیگی

(عضو هیئت دبیران) هم‌چنان ادامه یافت، و حکم جریمه‌ی نقدی رضا خندان (عضو هیئت دبیران) تأیید شد.

۱۱ اردیبهشت منیژه نجم‌عراقی (منشی کانون) به جرم فعالیت‌های خود در کانون نویسندگان ایران به یک‌سال زندان محکوم شد.

۱۵ اردیبهشت کمیسیون فرهنگی کانون دومین شب شعر را برگزار کرد و چهارده شاعر از نسل‌های مختلف شعرهای خود را خواندند.

۲۰ خرداد فریبرز رییس‌دانا به جرم عضویت در کانون نویسندگان ایران، شرکت در مراسم بزرگداشت در امامزاده طاهر، داشتن افکار مارکسیستی به استناد تبلیغ برای چهره‌هایی چون صمد بهرنگی و خسرو گلسرخی، تدوین بیانیه بر ضد سانسور، . . . به یک‌سال زندان محکوم شد.

و هم‌چنان ادامه دارد. . .

نشریه‌ی حاضر نخستین شماره‌ی "اندیشه‌ی آزاد" در سومین دوره‌ی انتشار آن است. پیش‌ترها، اندکی بیش از سی‌سال پیش، نشریه "اندیشه‌ی آزاد" کانون نویسندگان ایران به همت اعضای آن دو دوره‌ی انتشار را از سر گذراند: دوره‌ی نخست در خرداد ۱۳۵۸ که دو شماره در قالبِ روزنامه‌ای و به شکل دوهفته‌نامه منتشر شد؛ و دوره‌ی دوم از سی‌ام بهمن ۱۳۵۸ تا پانزدهم خرداد ۱۳۵۹، و حاصل آن انتشار شش شماره که خود چهره‌نما و تاریخی‌ست از حال‌وهوای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن زمان و آن‌چه بر جامعه و اهل قلم رفته بود. انتشار دوباره‌ی نشریه، با همان نام، تنها به قصد تداوم یک سنت یا حفظ نامی برازنده نیست؛ این هست و در کنارش، گرمی‌داشتِ تلاش‌های عزیزانی است که در آن سال‌های پُرتب‌وتاب آستین همت بالا زدند تا کانون نویسندگان ایران نشریه‌ای درخور هدف‌های خود داشته باشد. از آن جمع چند تنی پیمانه‌ی عمرشان، تنگ یا فراخ، صد افسوس پُر شد؛ بعضی‌ها دور یا نزدیک هنوز هستند و امید که سالیان دیگری نیز باشند. تنی چند نیز در همان سال‌ها جان را ضمان اندیشه و قلم خود کردند؛ یادشان پایدار باد!

انتشار دوباره‌ی نشریه، با همان نام، تنها به قصد تداوم یک سنت یا حفظ نامی برازنده نیست؛ این هست و در کنارش، گرمی‌داشت تلاش‌های عزیزانی است که در آن سال‌های پُرتب‌وتاب آستین همت بالا زدند تا کانون نویسندگان ایران نشریه‌ای درخور هدف‌های خود داشته باشد.

ذکر این تاریخچه از آن روست که بدانیم گرچه نشریه را با شماره‌ی یک می‌آغازیم، اما این یک به معنای یکمین شماره‌ی "اندیشه‌ی آزاد" نیست بلکه چندمین سرآغاز است. تکرار این عدد گسیختگی‌ای را نشان می‌دهد که در طول تاریخ مطبوعات و اهل قلم بر آزاداندیشان تحمیل شده است. این قیچی‌کردن‌ها و ازهم‌گسیختن‌های تحمیلی اگر نبود، شاید امروز هزارمین شماره "اندیشه‌ی آزاد" را رونمایی می‌کردیم. اما زدند که برنخیزیم و برخاستیم؛ پس بار دیگر با "یک" آغاز می‌کنیم.

در تکمیل نکته‌های بالا این نیز گفتنی است که در سال ۱۳۸۹ به مناسبت ۱۳ آذر، روز مبارزه با سانسور، ویژه‌نامه‌ای با نام "اندیشه‌ی آزاد" به همت "کمیته مبارزه با سانسور" منتشر شد که در حقیقت طلّیعه‌ی آغاز سومین دوره فعالیت

سرفصل

این نشریه بود؛ ضمیمه‌ای که پیش از نشریه‌ی اصلی انتشار یافت – کاری که شاید اندکی غریب بنماید، اما کیست که نداند "روزگار غریبی‌ست نازنین!"

دلیل آوردن و برهان ساختن برای انتشار یک نشریه آن‌هم از سوی کانونی که ادبیات و آزادی اندیشه و بیان ستون فقرات بنای آن را تشکیل می‌دهد شاید ضروری یا حتی خوشایند نباشد، و پُرحرفی ژورنالیستی تلقی شود. ساده بگوییم، وجود دوربین برای سینما، صحنه برای تئاتر، بوم برای نقاشی . . . و کتاب و نشریه برای اهل قلم نیازی به حجتّ ندارد. برعکس، باید به این پرسش پاسخ داد که چرا نداشته‌ایم؟ چرا نتوانسته‌ایم در نزدیک به نیم قرن که از تأسیس کانون می‌گذرد یکی از اصلی‌ترین شکل‌های ابراز وجود و راه‌های ارتباطی کانون نویسندگان ایران را ایجاد کنیم و استمرار بخشیم؟ جالب است که حتی این پرسش نیز نیازمند دلیل و برهان نیست. دست چنان رو و منظر چنان آشکار است که جست‌وجو برای علت، گشتن در پی نور است زیر تیغ آفتاب.

با این همه، اعضای کانون نیک می‌دانند که چرا و در چه شرایطی به دفاع از آزادی اندیشه و بیان پا سفت کرده‌اند. بگذار آن هنگام که مردمانی تاریخ این دوره را ورق می‌زنند به افسوس و حیرت نگویند روزی روزگاری در افول هر دم فزاینده‌ی آزادی هنر و ادبیات و فسردن هنرمندان خلاق آزاداندیش، نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران سرها در گریبان به خاموشی نظاره‌گر بودند.

کانونی که سال‌های پس از شصت حتی نمی‌شد نامی از آن ببری و مانند بسیاری موارد دیگر می‌خواستند تمام‌شده انگاشته شود چه‌گونه می‌توانست نشریه داشته باشد؟ آن‌گاه که در شرایطی دیگر، البته با پرداخت هزینه‌ای گزاف (آیا چیزی پُربهاتر از جان آدمی هست؟) فعالیت سه‌باره‌ی خود را آغاز کرد، کوشید تا ابزارهای بیانی و ارتباطی خود را بیافریند: "نامه‌ی کانون" که دو شماره منتشر شد و سومی در وزارت ارشاد ماند که ماند؛ "خبرنامه"ی داخلی که چند شماره منتشر شد؛ و سرانجام سایت کانون که هنوز هست اما گرفتار فیلترینگ و دسترس‌ناپذیر. و همه‌ی این پاره‌گی‌ها و "نشدن"‌ها نیز عمدتاً و اساساً دلیلی نداشت جز شرایطی که حاکمیت برای کانون ایجاد کرده بود (است).

با این همه، اعضای کانون نیک می‌دانند که چرا و در چه

شرایطی به دفاع از آزادی اندیشه و بیان پا سفت کرده‌اند. بگذار آن هنگام که مردمانی تاریخ این دوره را ورق می‌زنند به افسوس و حیرت نگویند روزی روزگاری در افول هر دم فزاینده‌ی آزادی هنر و ادبیات و فسردن هنرمندان خلاق آزاداندیش، نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران سرها در گریبان به خاموشی نظاره‌گر بودند. و همین است که آنان را، اعضای کانون را، وامی‌دارد تا از هر روزن که بشود و بتوانند نوری بتابانند بر تاریکی راه.

"اندیشه‌ی آزاد" از این جنس روزن‌هاست. حال که عموماً نشریه‌ها و روزنامه‌های داخلی مطلبی از کانون نویسندگان ایران بازتاب نمی‌دهند و گزارشش نمی‌کنند مگر به عداوت، می‌کوشیم با وجود شرایط سخت و کمبود شدید امکانات نشریه‌ای داخلی داشته باشیم و امکانی بسازیم برای اعضا که نوشته‌های‌شان، به دلیل عضویت در کانون یا خوش‌نیامدن به مذاق سانسورچی‌ها، جایی چاپ نمی‌شود. "اندیشه‌ی آزاد" تریبونی به‌واقع آزاد برای اعضای کانون و همه‌ی کسانی است که صدایی از جنس فرهنگ آزادمنشانه دارند و در رسانه‌های رسمی و "مثلاً غیررسمی" بازتاب داده نمی‌شود.

با تصویب هیئت دبیران، "اندیشه‌ی آزاد" فعلاً به صورت فصل‌نامه و در شمارگان محدود منتشر می‌شود. مطلوب ما، البته، هفته‌نامه است. اما پیمودن فاصله‌ی میان فصل‌نامه و هفته‌نامه، اگر تصاعد هندسی اجتماعی را که در این‌گونه محاسبات معمول است نادیده بگیریم، به حساب سرانگشتی، دوازده برابر شرایط مهیا می‌خواهد. امیدوار باید بود که

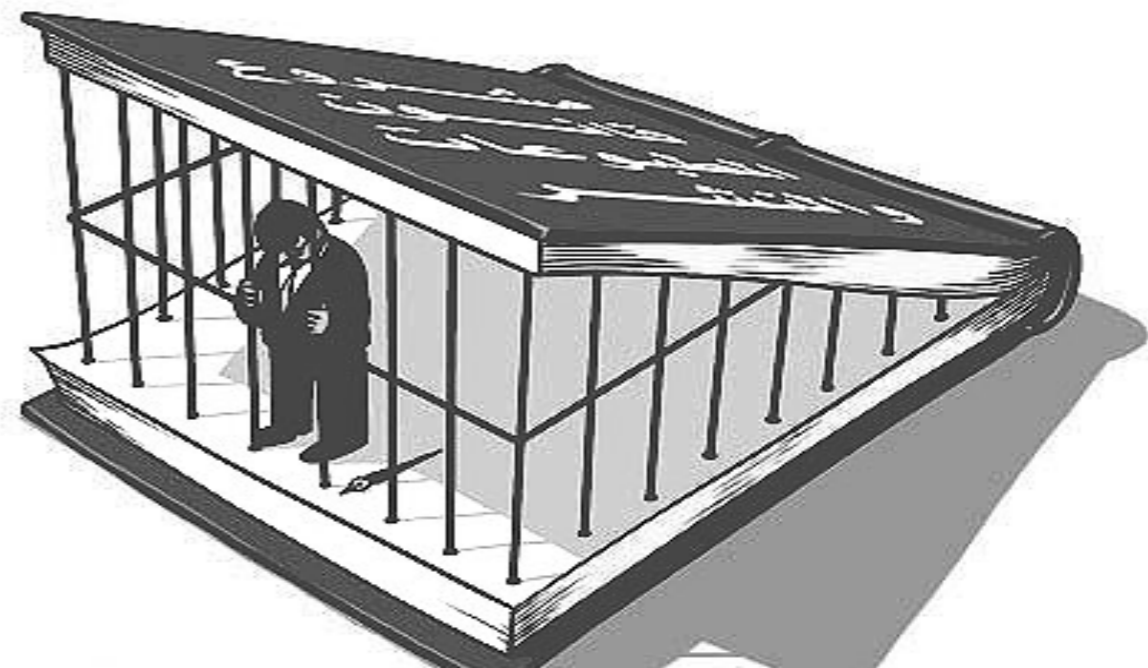
روزگاری نه‌چندان دیر و دور، گذشته از رسیدن به این خواسته، که در شرایط کنونی جهان خواسته‌ای معمولی است، نشریه‌های دیگر و سایت‌های دیگر هم داشته باشیم.

"اندیشه‌ی آزاد" نشریه‌ی کانون نویسندگان ایران:

۱. چهره‌نمای فعالیت‌های کانون است؛
۲. منشور کانون را معیار و ملاک چاپ مطالب می‌داند؛
۳. محل انتشار خبر، گزارش، مصاحبه، داستان، شعر و مقالاتی است که به دلیل تن ندادن به سانسور در جایی چاپ نمی‌شوند؛
۴. تریبونی است برای شایستگی‌هایی که امکان ابراز از آن‌ها دریغ می‌شود؛
۵. جایگاه ادبیات خلاق، ضدسانسور و ضدخودسانسوری است؛
۶. محل اطلاع‌رسانی فعالیت‌هایی است که برای آزادی اندیشه و بیان صورت می‌گیرد.

و نکته‌ی آخر؛ باید توجه داشت که در مهیاترین شرایط سیاسی برای فعالیت فرهنگی و در پُرامکان‌ترین دوره نیز اگر نیروی انسانی، خواه یدی و خواه فکری، موجود نباشد هیچ کاری سامان نخواهد پذیرفت. پس همکاری شما، به‌ویژه اعضای کانون، در این زمانی ناموافق، از شرط‌های اصلی انتشار و تداوم "اندیشه‌ی آزاد" است.

سردبیر - خرداد ۱۳۹۰



شاملو اشاره داشت تأکید شد که این حرکت خدشه‌ای به اعتبار جایگاه بلند او وارد نمی‌کند.

۳ خرداد محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، از بنیان‌گذاران کانون، پس از تحمل یک دوره‌ی طولانی بیماری درگذشت.

تا پایان سال کانون به مناسبت‌های مختلف از جمله تشدید سانسور و توقیف مطبوعات، سرکوب تظاهرات مسالمت‌آمیز زنان و تظاهرات معترضان آذربایجانی، حمله به خوابگاه‌های دانشجویی و ضرب و شتم و بازداشت دانشجویان، دستگیری مجدد اسماعیل جمشیدی، مرگ مشکوک اکبر محمدی (دانشجوی معترض زندانی)، پنجمین سال زندان ناصر زرافشان، درگذشت ناپهنگام علیرضا اسپهبد (عضو افتخاری کانون)، و هم‌چنین به مناسبت روز جهانی زبان‌مادری، و ابراز خرسندی از نامزدی سیمین بهبهانی برای دریافت جایزه نوبل ادبیات، بیانیه‌هایی انتشار داد.

اسفندماه متنی با عنوان «گزارش نویسندگان و هنرمندان مستقل درباره‌ی سانسور و حذف آثار فرهنگی» با امضای جمع زیادی از اعضای کانون انتشار یافت.

سال ۱۳۸۶ سانسور و حذف آثار فرهنگی هم‌چنان روندی شتابنده داشت؛ در **اردیبهشت‌ماه** با انتشار خبر سفر احتمالی گارسیامارکز به ایران، «نامه‌ی سرگشاده نویسندگان ایران به گابریل گارسیا مارکز» انتشار یافت که شرحی از وضعیت سانسور و آزادی اندیشه و بیان در ایران عرضه می‌کرد.

از آغاز سال موج تازه‌ای از ایجاد تنگنا و سرکوب، تعقیب و بازداشت، اعدام و احکام سنگین زندان به راه افتاد که کانون به مناسبت‌های مختلف در اعتراض به این شرایط بیانیه‌هایی انتشار داد؛ از آن جمله پاسخ روابط عمومی کانون در **دی‌ماه** با عنوان «پاسخ به پرونده‌سازی‌های یک مفتش فرهنگی» در واکنش به چاپ مقاله‌ای سراپا افترا در مجله‌ی «شهروند امروز» بود.

سال ۱۳۸۷ کانون در پشتیبانی از اعتراض اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان به سانسور و آشفتگی‌های حساب‌شده‌ی دستگاه‌های نظارت بر نشر آثار فرهنگی در **۲۰ فروردین** بیانیه‌ای انتشار داد. هم‌چنین در شادباش نوروزی به علی‌اشرف درویشیان، که سال گذشته در پی عارضه‌ی مغزی در بستر بیماری افتاده بود، از بهبود او ابراز شادمانی کرد.

۲۱ خرداد انتشار بیانیه درباره امواج سرکوب و دستگیری و صدور احکام زندان برای فعالان عرصه‌های مختلف اجتماعی.

۲۵ تیر کانون نویسندگان ایران با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام کرد که انتخابات چهارمین دوره‌ی هیئت دبیران در **۱۸ تیرماه**، با شمارش آرای اعضای کانون که با پست سفارشی ارسال و جمع‌آوری شده بود، به وسیله‌ی هیئت نظارت بر انتخابات و در حضور جمع مشورتی کانون به انجام رسید. در این اطلاعیه آمده است «این روش انتخابات مطلوب اعضای کانون نویسندگان نبوده، و جلوگیری مکرر از برگزاری مجمع عمومی سالانه برای انتخابات حضوری، کانون را ناگزیر به اتخاذ چنین روشی ساخته است. از ... سال ۸۰ تاکنون پنج بار برای تشکیل مجمع عمومی اقدام کرده‌ایم اما هر بار از تشکیل مجمع جلوگیری به عمل آورده‌اند. طی این مدت، در غیاب هیئت دبیران، اکثریت فعال اعضای کانون در قالب جمع مشورتی مانع تعطیل و توقف کامل فعالیت‌های جاری کانون شده‌اند. از سوی دیگر، برابر مقررات اساسنامه‌ی کانون بسیاری از کارها، مانند تصمیم‌گیری در مورد بلاتکلیف ماندن درخواست عضویت نیروهای جوان و بالنده برای عضویت در کانون، تنها در صلاحیت دبیران منتخب است. به‌رحال، جمع مشورتی نمی‌توانست تمامی خلاء حاصل از فقدان تشکل و کار سازمان‌یافته‌ی مقرر در اساسنامه کانون را پر کند. . . بر روی هم، شرایط دشوار چندساله‌ی اخیر، اعضای کانون را در برابر این دوراهی قرار داد که یا به تعطیل کانون و پذیرش دوره‌ی فترت تن در دهند، یا برای

برگزاری انتخابات و بقای کانون راه تازه‌یی بیابند. اکثریت فعال اعضای کانون... راه دوم را برگزیدند.» نتیجه‌ی این انتخابات چنین اعلام شد: ناصر زرافشان، علی‌اشرف درویشیان، فریبرز رئیس‌دانا، جاهدجهانشاهی و اکبر معصوم‌بیگی (اصلی)؛ محسن حکیمی، حسینعلی‌نوذری، رضا خندان مهابادی، فرخنده‌حاجی‌زاده و یوسف عزیزی‌بنی‌طرف (جانشین)؛ منیژه نجم‌عراقی (منشی)؛ حسن اصغری و محمد شریف (بازرسان مالی)؛ علیرضا ثقفی خراسانی (صندوقدار)؛ (چند ماه بعد عزیزی‌بنی‌طرف که به اتهامی بی‌پایه به ۵ سال زندان محکوم شده بود دیگر در جلسات حضور نیافت). برگزاری موفقیت‌آمیز این انتخابات شادباش‌های یاران نویسنده در داخل و خارج کشور را در پی داشت.

یکم مرداد فراخوان کانون به اهل قلم برای ارسال آثار برای یادنامه چهل‌سالگی کانون انتشار یافت.

۲ مرداد از برگزاری مراسم هشتمین سالمرگ احمد شاملو در امامزاده طاهر جلوگیری شد و اتوبوس‌های یاران و دوستان شاملو را که عازم آرامگاه او بودند متوقف یا در شهر سرگردان کردند. در پی آن چند تن از اعضای کانون احضار و بازجویی شدند.

۲۴ مهر انتشار بیانیه‌ی «دفاع از آزادی بیان کسب و کار ماست» در واکنش به همه‌ها به کانون نویسندگان ایران در برخی مطبوعات و در اظهارات مقامات کشوری و اطلاعاتی

۲۲ آبان کمیته مبارزه با سانسور کانون نویسندگان ایران «۱۳ آذر» را روز «مبارزه با سانسور» اعلام کرد. (روز پیش از آن کانون بیانیه‌ای در اعتراض به توقیف نشریه شهروندامروز منتشر کرده بود).

۲ دی محسن حکیمی (عضو هیئت دبیران) به دلیل حضور در خانه یکی از فعالان کارگری دستگیر و با پرونده‌سازی‌های پس از بازداشت، دو ماه بی‌دلیل در حبس ماند. (او بعد در دادگاه تبرئه شد). در طول سال برای گرمی‌داشت چهلمین سال تأسیس کانون نویسندگان ایران، به همت کمیسیون فرهنگی و همکاری اعضای جمع مشورتی دو شب شعر و یک شب داستان برگزار شد؛ هم‌چنین پوسترها و تی‌شرت‌هایی با شعارهای برگرفته از منشور کانون (از جمله: چندصدایی آری، تک‌صدایی هرگز - چهارسال نه به سانسور، نه به تک‌صدایی) تدارک دیده شد که با استقبال گسترده‌ی علاقه‌مندان همگی به فروش رفت. (برخی از کسانی که در طراحی و تهیه‌ی تی‌شرت‌ها و پوسترها با کانون همکاری کردند مورد بازجویی نیروهای امنیتی قرار گرفتند و حتی یکی از آن‌ها بازداشت شد).

۱۰ دی کانون با انتشار بیانیه‌ی «به کشتار تبهکارانه‌ی مردم غزه پایان دهید!» خواهان پشتیبانی از مردم فلسطین و غزه شد.

۵ اسفند بیانیه‌ی «گزارش اهل قلم» انتشار یافت که ضمن شرحی از تشدید و گسترش سانسور در همه‌ی عرصه‌های فرهنگی و هنری، و افزایش دامنه‌ی تفتیش و سرکوب عقیده، به احضار و بازجویی و ایجاد تنگنا برای شماری از اعضای کانون از جمله محمود دولت‌آبادی، فرزانه آقایی‌پور، مجید امین‌مؤید، ناصر زرافشان، فرخنده حاجی‌زاده، حسن صانعی و... اشاره داشت.

سال ۱۳۸۸ بیانیه‌ای درباره‌ی بازداشت فعالان کارگری و یورش به کارگران در روز جهانی کارگر، بازداشت معلمان معترض در تظاهرات مسالمت‌آمیز هفته معلم، و محروم شدن شماری از ناشران خوش‌نام کشور از شرکت در نمایشگاه کتاب در **۱۷ اردیبهشت** انتشار یافت. در پی رویدادهای خونین پس از انتخابات ریاست‌جمهوری که پس‌لرزه‌های آن تا پایان سال ادامه داشت، و از جمله سبب مسدود شدن کامل سایت کانون شد، کانون به استناد اصل مهم منشور خود، دفاع از آزادی اندیشه و بیان و مبارزه با سانسور، در پشتیبانی از حق اعتراض مردم ده بیانیه انتشار داد.

تیرماه هیئت دبیران که مطابق اساسنامه خود را موظف به برگزاری انتخابات می‌دانست، متنی با عنوان «گزارش عملکرد هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران» تهیه کرد تا ضمن ارائه‌ی گزارش،

۲۰ خرداد مراسم دومین سال درگذشت هوشنگ گلشیری در فرهنگسرای ارسباران برگزار شد که در آن محموددولت‌آبادی، منوچهر آتشی و صالح حسینی سخن گفتند و منیرو روانی‌پور و آذرمیدخت بهرامی شعر و داستان خواندند. فیلم کوتاهی نیز از مراسم نخستین دوره‌ی اهدای جایزه‌های بنیاد گلشیری نمایش داده شد.

۲ تیر کانون به مناسبت وقوع زلزله در استان قزوین با انتشار بیانیه‌ای برای یاری به آسیب‌دیدگان فراخوان داد. (کانون موفق شد مبلغ ۱۵ میلیون ریال برای کمک به مدرسه‌سازی در قزوین گردآوری و در اختیار شرکت تعاونی اتحادیه‌ی ناشران بگذارد.)

۱۶ آبان انتشار بیانیه به مناسبت صدمین روز بازداشت ناصر زرافشان، که در آن به احضار و بازجویی دیگر اعضای کانون (شیرین عبادی، فریبرز رئیس‌دانا، جواد مجابی، سیدعلی‌صالحی) در شه‌ریورماه و هجوم به خانه‌ی ناصر وحدتی، منشی کانون، و ضبط و انتقال مدارک کانون اشاره شده بود.

۲۶ آذر اطلاعیه‌ی کانون از برگزارنشدن چهارمین مجمع عمومی در ۲۱ آذرماه، به دلیل عدم صدور مجوز، خبر داد.

چند بیانیه‌ی دیگر نیز با مضمون اعتراض و اطلاع‌رسانی درباره‌ی ادامه‌ی بازداشت ناصر زرافشان، بازداشت و خلاصی علیرضا جباری در دی‌ماه، احضار حسن اصغری، بازداشت محمد خلیلی در اسفندماه و دیگر دربندان اهل قلم (آقاجری، یوسفی‌اشکوری،...)، درخواست روشن شدن زوایای قتل‌های سیاسی سال ۷۷، و یادکرد از جان‌باختگان کانون در چهارمین سالمرگ آن‌ها انتشار یافت.

سال ۱۳۸۲ ارسال پیام به مجمع‌عمومی سالانه‌ی کانون‌های نویسندگان و انجمن‌های قلم جهان در **۲۸ فروردین**. دو روز پیش از آن کانون از دستگیری مجدد علیرضا جباری خبر داده بود. **۹ اردیبهشت** بیانیه‌ای در اعتراضی به محکومیت شلاق و زندان برای جباری و تشدید فشار بر زرافشان؛ و **۱۰ تیر** بیانیه‌ای حاکی از اظهار نگرانی و درخواست آزادی زندانیان اهل‌قلم منتشر شد.

در تابستان و پاییز بیانیه‌های دیگری در اعتراض به ادامه بازداشت اعضای کانون (ناصر زرافشان، علیرضا جباری، اسماعیل جمشیدی، بهزاد زرین‌پور، ...)، اعمال فشار بر ناشران، درگذشت روشنگ داریوش، و پنجمین سالمرگ جان‌باختگان کانون انتشار یافت.

۶ دی فراخوان کانون برای یاری‌رسانی به مصیبت‌زدگان زلزله‌ی فاجعه‌بار شهرستان بم؛ و برنامه‌ریزی عملی برای گردآوری کمک‌های مردمی به بازماندگان این فاجعه؛ (به گزارش سال ۸۳، مبلغ ۱۱۶ میلیون تومان برای ساخت دانشکده معماری در زمینی یک‌هکتاری مقابل هتل آزادی بم گردآوری شد. (کانون سال بعد ساختمان را که تا سطح نمakاری پیش رفته بود به مسئول آموزش‌عالی بم تحویل داد؛ اما به حال خود رهاشش کردند. سرانجام در سال ۸۹ گفتند ۲۰۰ میلیون برای تکمیل آن منظور شده اما بی‌هیچ اقدامی؛ در بهار ۹۰ می‌گویند حالا برای تکمیل آن ۸۰ میلیون تومان دیگر لازم دارند، و باقی قضا یا ...)

۱۹ اسفند اطلاعیه‌ی کانون خبر داد که پیگیری‌های هیئت دبیران برای گرفتن مجوز برای تشکیل مجمع عمومی، به‌رغم وعده‌های مساعد مسئولان وزارت ارشاد، به جایی نرسید، و به خواست اعضا بنا شد هفتم اسفندماه مجمع عمومی در منزلی شخصی برگزار شود؛ اما مقامات امنیتی با احضار پنج تن از دبیران کانون از آن‌ها خواستند از برگزاری مجمع خودداری کنند. سرانجام هیئت دبیران با قطع امید از امکان برگزاری مجمع عمومی و تجدید انتخابات هیئت دبیران، اختیارات خود را به جمع مشورتی واگذار کرد.

سال ۱۳۸۳ کانون در نامه‌ای که در **۱۹ فروردین** خطاب به ریاست قوه قضاییه منتشر شد ضمن اعتراض به ادامه بازداشت ناصر زرافشان، که طبق قانون عفو عمومی باید ۱۶ اسفند گذشته آزاد می‌شد، خواستار

آزادی او و علیرضا جباری شد.

۸ اردیبهشت کانون در اطلاعیه‌ای هشدار داد که شماری از نویسندگان، شاعران، مترجمان و پژوهشگران کشور و اعضای کانون نویسندگان ایران به مرگ تهدید شده‌اند.

۱۷ اردیبهشت صدور بیانیه برای درخواست آزادی محسن حکیمی (عضو فعال کانون) که در جریان سخن‌رانی روز جهانی کارگر در شهر سقز دستگیر شده بود.

۶ مرداد انتشار اطلاعیه‌ی هشدار درباره شدت گرفتن تهاجم علیه اعضای کانون، فیلترگذاری سایت‌های اینترنتی و نبود امنیت اجتماعی به‌ویژه برای اهل قلم مستقل

انتشار دو بیانیه در **۸ مهر** در اعتراض به بازداشت نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فعالان پایگاه‌های اینترنتی از جمله شهرام رفیع‌زاده و نصرت مهرگانی (از اعضای کانون) و **۲۵ مهر** در اعتراض به تشدید عمدی محرومیت‌ها در مورد ناصر زرافشان و تهدید امنیت جانی و روحی او

سال ۱۳۸۴ بیانیه‌ی **۲۰ خرداد** خبر داد که خانواده و دوستان ناصر زرافشان و بسیاری از اعضای کانون نویسندگان ایران برای همدلی با اعتصاب‌غذای او از دو روز پیش در برابر درب اصلی زندان اوین دست به تحصن زده و خواستار آزادی او شده‌اند.

۲۴ خرداد فراخوان کانون برای تجمع در مقابل زندان اوین، به رغم هشدارهای وزارت اطلاعات برای خودداری از این کار، و با وجود حضور نیروهای انتظامی و امنیتی، با استقبال پرشور مردم روبه‌رو شد. در این مراسم اطلاعیه کانون نویسندگان ایران و برخی از بیانیه‌ها و پیام‌ها خوانده شد. اما به دلیل اخطارهای مکرر، برای پرهیز از درگیری و تشنج، کانون پایان مراسم را اعلام کرد. روز بعد در نامه‌ای خطاب به ریاست قوه قضاییه هشدار داده شد که دو هفته پایپی از اعتصاب غذای زرافشان می‌گذرد و او در آستانه‌ی مرگ قرار دارد.

۳۱ خرداد خانواده و دوستان زرافشان و جمعی از اعضای متحصن کانون بر اثر فشارهای نیروی انتظامی محل تحصن را از مقابل درب زندان اوین به مقابل درب نمایندگی سازمان ملل در ایران در بلوار شه‌زاد منتقل کردند.

۲۹ تیر بیانیه‌ی کانون به مناسبت بزرگ‌داشت احمد شاملو حاکی از آن بود که مسئولان، گذشته از مجمع عمومی، از گردهمایی ماهانه جمع مشورتی در ۲۸ تیرماه نیز جلوگیری کرده‌اند.

تشدید سانسور و فیلترگذاری سایت‌های اینترنتی و نبود امنیت اجتماعی به‌ویژه برای اهل‌قلم مستقل، وضعیت زندانیان سیاسی، توقیف مطبوعات معترض، احکام ناعادلانه‌ی زندان برای سخنرانان روز جهانی کارگر، سهل‌انگاری‌های زمینه‌ساز فاجعه‌ی مرگبار سقوط هواپیمای سی ۱۳۰ و ... از جمله مواردی بود که در چند بیانیه‌ی دیگر با مردم در میان گذاشته شد.

بهمن‌ماه با مطرح شدن طرح کمیسیون فرهنگی مجلس برای جمع‌آوری کتاب‌های به‌زعم آنان «مسئله‌دار» و خبر از طرح‌های تازه برای تحدید هرچه بیش‌تر عرصه‌ی فعالیت‌های فرهنگی و هنری و آزادی‌های فردی و اجتماعی، کانون فراخوانی برای مبارزه با سانسور و سرکوب خطاب به مردم منتشر کرد. چندین نهاد و سازمان و انجمن، و بیش از ۷۵۰ فعال فرهنگی و سیاسی از این فراخوان استقبال و اعلام همبستگی کردند.

سال ۱۳۸۵ کانون در **۲۴ فروردین** با انتشار اطلاعیه‌ای خبر داد که ضابطین قضایی و نیروی انتظامی با ارائه حکم دادستانی تهران از برگزاری مجمع عمومی فوق‌العاده‌ی کانون نویسندگان ایران برای انتخاب هیئت دبیران که، پس از چهارسال وقفه، ناگزیر در محلی مسکونی و با حضور اکثریت قاطع اعضا برگزار می‌شد جلوگیری کردند.

۱۸ فروردین در بیانیه‌ی کانون که به تخریب سنگ‌گور احمد

آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر واستثنا

علیرضا جباری (علی آذرنگ) ۱۳۹۰/۲/۳۱



تداوم و فرایازی روند تکاملی دموکراسی در کشور ما می‌توانست در این دوره‌ی بلند تاریخی موجب پیش‌گیری از هزینه‌های کلان مادی، معنوی و جانی شود و، با توجه به شرایط ویژه‌ی راهبردی و ثروت کلان و کم‌نظیر طبیعی و انسانی سرزمین‌مان، ما را در

شمار کشورهای بزرگ امروزی و در جایگاه شایسته‌ی خویش در جهان قرار دهد. آزادی اندیشه و بیان به‌سان نخستین شرط پیدایش تکثر اندیشگی- یعنی همان آموزه‌ی دینی مسئولان کشور: «... آنان که هر سخن را می‌شنوند از بهترین آن پیروی می‌کنند ...» آموزه‌ای که دولت‌مردان، دانسته یا ندانسته، از آن عدول کرده‌اند - در بیش‌تر کشورهای عقب نگه‌داشته‌شده، از جمله ایران، نادیده انگاشته شده و از این راه مهم‌ترین سد راه پیشرفت این جوامع فراهم آمده است. نخستین محصول ناگزیر شرایط نفی دموکراسی، حذف آزادی اندیشه و بیان، گرد آمدن همه‌ی قوا در اختیار گروهی ویژه از دولت‌مردان، تنگ‌تر شدن حیطه‌ی اقتدار اجتماعی، فزونی گرفتن تعارضات گروهی در جامعه، بی‌بهره ماندن جامعه از تکثر اندیشگی به منزله پیش‌شرط هم‌آمیزی افکار و هم‌افزایی اندیشه است و در پی‌آیندِ آن پیش‌گیری از روند توسعه در همه‌ی ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی. برخی از دولت‌مردان بیپهوده چنین تصور می‌کنند که منافع پایدار جامعه با منافع پایدار دولت‌مردان تعارضی ماهوی و ناگزیر دارد. اما نمی‌توان منافع و خواسته‌های جامعه را به منافع و خواسته‌های گروهی ویژه از گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن منحصر، و دیگر گروه‌ها را از آن محروم کرد و انتظار داشت که آن گروه ویژه با برخورداری از همه‌ی حقوق و آزادی‌ها، و بدون حضور دیگران، بتواند در بلندمدت دوام آورد؛ یعنی از یک سو، دچار کمبودهای مدیریتی در زمینه‌های اداره‌ی امور جامعه نشود؛ و از سوی دیگر، انتظار داشته باشد که در بلندمدت گروه‌های اجتماعی محروم از حقوق و آزادی‌های انسانی خویش آرامش خود را حفظ کنند و از طلب کردن آن‌چه از ایشان دریغ داشته‌اند دست بکشند؟ تردیدی نیست که این دولت‌مردان اگر نیک بیندیشند بی‌درنگ درمی‌یابند که نگرهبانی بلندمدت از چنین سیطره‌ای، حتی با برخورداری از همه‌ی مواهب مادی جامعه و به خدمت گرفتن بخش‌ها و گروه‌های ویژه‌ی شهروندان، ممکن نمی‌تواند بود؛ و هم‌آمیزی نفی این دو ضرورت ناگزیر به ناتوانی تدریجی دولت‌ها و تکرار دور باطلِ تحول، و بازسازی چندباره‌ی پویه‌ی اجتماعی

ازچه رو، این شعار عمده‌ی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر از دیرباز در مرکز توجه کانون نویسندگان ایران، به مثابه‌ی تشکل مستقل نویسندگان ایران، قرار داشته؟ و از چه رو این شعار سرنوشت‌ساز جای شایسته خود را در منشور کانون یافته است؟ آیا همین هدف قرارگرفتن در سرلوحه‌ی فعالیت‌های کانون نبوده است که انگیزه‌ی "نیروهای خودسر" در حذف فیزیکی برخی از اندیشه‌ورزترین و پاکبازترین هموندان این تشکل مردمی، از جمله محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، غفارحسینی، احمد میرعلایی و دیگران شده، و زمینه‌ی اجبار به زندگی دور از میهن برای شمار بسیاری از آنان، و دربند شدن شماری دیگر را فراهم کرده است؟بی‌تردید این شعار دگرگون‌ساز در تعیین سرنوشت کانون و هموندان آن بیش‌ترین تأثیر را داشته است. اما ببینیم چرا لغو هرگونه سانسور و برقراری بی حصر و استثنا‌ی آزادی اندیشه و بیان می‌تواند به ماندگاری و رشد و توسعه‌ی زمینه‌ساز این ماندگاری در هر کشور، از جمله کشور ما بیش‌تر کمک کند.و سد راه فروپاشی‌های اجتماعی بیش‌تر و ضرورت نوسازی‌های بیش‌تر در روند انقلاب و تحول دموکراتیک شود، که از زمان انقلاب مشروطه ایران در دهه‌ی نهمِ سده‌ی پیشین خورشیدی تا به امروز معوق مانده است.

روند تحول دموکراتیک که برخی از دولت‌مردان مدعی استقرار بهترین شکل آن در شرایط امروزی دولتمداری در کشورمان شده‌اند، پیش‌شرطِ ماهویِ مشارکت همه‌ی شهروندان جامعه در تعیین سرنوشت آن را در تعریف خود دارد؛ پیش‌شرطی که همه‌ی نظام‌های برآمده از انقلاب‌ها و تحولات دموکراتیک، در افزون بر یک و نیم قرن اندیشه اجتماعی در کشور ما، یعنی انقلاب مشروطه، کودتای ۲۸ مرداد پس از نهضت ملی سال ۱۳۳۲، و برخی از حکومت‌های سربرآورده از انقلاب بهمن ۵۷، هریک به راه خود، آن را نادیده گرفته و به همین سبب زمینه‌ساز ادواری شدنِ فراگردِ رشد تاریخی دموکراسی در ایران شده اند.

بی‌تردید این شعار دگرگون‌ساز در تعیین سرنوشت کانون و هموندان آن بیش‌ترین تأثیر را داشته است. اما ببینیم چرا لغو هرگونه سانسور و برقراری بی حصر و استثنا‌ی آزادی اندیشه و بیان می‌تواند به ماندگاری و رشد و توسعه‌ی زمینه‌ساز این ماندگاری در هر کشور، از جمله کشور ما بیش‌تر کمک کند.

نخستین محصول ناگزیر شرایط نفی دموکراسی، حذف آزادی اندیشه و بیان، گرد آمدن همه‌ی قوا در اختیار گروهی ویژه از دولت‌مردان، تنگ‌تر شدن حیطه‌ی اقتدار اجتماعی، فزونی گرفتن تعارضات گروهی در جامعه، بی‌بهره ماندن جامعه از تکرر اندیشگی به منزله پیش‌شرط هم‌آمیزی افکار و هم‌افزایی اندیشه است و در پی آیند آن پیش‌گیری از روند توسعه در همه‌ی ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی.



راه خواهد جست؛ بی‌تردید، و بنا به ضرورت، این ناتوانی خواسته‌ی گروه‌های محروم نگه‌داشته شده‌ی جامعه نیز نخواهد بود که دادن تاوان‌های بازهم بیش‌تر و درغلتیدن به دوری تازه از عقب ماندگی را نمی‌خواهند و به آن راضی نیستند.

با برخوردار شدن از این حقوق و آزادی‌ها، دیگر نه نیازی به چنین تنگناهای تاریخی خواهد ماند و نه تکرار چنین دور باطلی لازم خواهد آمد؛ زیرا زمانی که از همه‌ی فرآورده‌های اندیشگی به‌گونه‌ای عادلانه و بر پایه‌ی مبانی دموکراتیک بهره‌برداری شود نه هیچ بخش از نیروهای مردمی در جامعه و در همه‌ی زمینه‌های توسعه‌ی ملی مغفول می‌ماند و نه مردم ضرورت ایجاد حرکتی برخاسته از تعارض آشتی‌ناپذیر را به منظور تأمین توسعه‌ی فراگیر و برخوردارگی از حقوق و آزادی‌های برابر احساس خواهند کرد.

اگر دولت‌ها، از جمله دولت کنونی ما، این خواسته‌ی بحق را که در منشور کانون نویسندگان ایران، این تشکل مستقل نویسندگان ایران، بازتاب یافته است پاس دارند و از تداوم بازداری‌ها و ایذاات و ایجاد محدودیت در راه توسعه و تکرر اندیشه پرهیز کنند، بی‌تردید راه بر رشد پایدار و همه‌جانبه‌ی جامعه‌ی ما می‌گشایند و این اقدام مانع تکرار بازهم افزون‌تر بازگذر از روند رشد دموکراتیک در کشور خواهد شد؛ وگرنه این روند به‌ناگزیر و بر مبنای قوانین تحول اجتماعی، به‌ویژه در کشور ما با پیشینه‌ی بلندمدت مبارزه دموکراتیک، راه خود را به پیش می‌گشاید، گیریم پیمودن این راه نیازمند هزینه‌هایی بازهم افزون‌تر و زمانی بازهم طولانی‌تر خواهد بود.

امید است که همه‌ی گروه‌ها و اقشار اجتماعی کشورمان، از هر دست و از هر نحله‌ی اندیشگی، با درک بایسته‌ی این ضرورت و بدون دست‌یازیدن به هرگونه پیش‌داوری گامی بلند در راه تحول ملی و مردمی بردارند و با برداشتن چنین گام تاریخی سترگی راه بر کوتاه‌سازی این روند ناگزیر تاریخی بگشایند.

آرزو بر جوانان عیب نیست!!!



نویسنده‌ی روحانی، به جرم ابراز عقاید خود انتشار یافت.

سال ۱۳۷۸ هیئت دبیران موقت دو بیانیه درباره‌ی رسیدگی به پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای و خودکشی سعید امامی، و اعتراض به طرح «قانون اصلاح مطبوعات» در **۸ تیر** منتشر کرد.

یک هفته بعد طرح اصلاح قانون مطبوعات به تصویب رسید و روزنامه‌ی سلام به دلیل انتشار نامه‌ی محرمانه‌ی سعید امامی (درباره پیشنهاد قتل‌های زنجیره‌ای به وزیر اطلاعات) توقیف شد، که اعتراض تعدادی از دانشجویان ساکن کوی دانشگاه تهران، واقعه‌ی **۱۸ تیر** و سپس سرکوب و پیامدهای آن را در پی داشت.

۱۹ مرداد هیئت دبیران موقت کانون پیش‌نویس «اساسنامه‌ی کانون نویسندگان ایران» را تصویب کرد

۴ آذر نخستین مجمع عمومی کانون (دوره سوم) با حضور **۱۲۰** تن از اعضا در محل اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان، به ریاست کاظم کردوانی و منشی‌ها اکبر معصومی‌بیگی و ایرج کابلی برگزار شد، که به تصویب منشور و کلیات اساسنامه‌ی کانون نویسندگان ایران و انتخاب هیئت دبیران انجامید: هوشنگ گلشیری، علی‌اشرف درویشیان، کاظم کردوانی، سیمین بهبهانی و محمود دولت‌آبادی (اصلی)؛ فریبرز رئیس‌دانا، محمدعلی سپانلو، ناصر زرافشان، اکبر معصومی‌بیگی و ایرج کابلی (جانشین)؛ جمشید برزگر (منشی)؛ رضا چایچی و کاوه گوهرین (بازرسان مالی)؛ حافظ موسوی (صندوقدار)

هیئت دبیران بیانیه‌ها و نامه‌های سرگشاده‌ای در اعتراض به روند پرشتاب ایجاد تنگنا برای مطبوعات و نویسندگان کشور، تعطیلی و لغو امتیاز چند نشریه، اعلام آزادی جمعی از متهمان پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، و ابراز نگرانی از تصویب شتاب‌آلود قانون مطبوعات، و نیز درباره‌ی فجایع افغانستان منتشر کرد.

سال ۱۳۷۹ هوشنگ گلشیری در پی بیماری جان‌کاهی که او را از **۱۳ خرداد** به اغما برده بود در **۱۶ خرداد** درگذشت؛ پیکر او در **۱۸ خرداد** تشییع و در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.

۲ مرداد سیل خروشان و خودجوش دوستداران احمد شاملو پیکر او را از بیمارستان ایران‌مهر تهران تا آرامگاهش در امامزاده طاهر کرج بدرقه کرد.

۲۶ آبان دومین مجمع عمومی (دوره سوم) با حضور **۱۰۴** تن از اعضا در سالن اجتماعات اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان، به ریاست محمود دولت‌آبادی و منشی‌ها ناصر زرافشان و ایرج کابلی برگزار شد و هیئت دبیران را برگزید: علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، حافظ موسوی، ناصر زرافشان، فریبرز رئیس‌دانا (اصلی)؛ فرشته ساری، اکبر معصومی‌بیگی، محمدعلی سپانلو، جمشید برزگر و نسترن موسوی (جانشین)؛ سیدعلی صالحی (منشی)؛ رضا چایچی و محمد خلیلی (بازرسان مالی)؛ مسعود امینی (صندوقدار)

توضیح: سیمین بهبهانی، از منتخبان این دوره، داوطلبانه به نفع اعضای جوان‌تر (جمشید برزگر و نسترن موسوی) که رأی مساوی داشتند کنار رفت. چندی بعد نیز با استعفای محمد محمدعلی به دلیل کار و گرفتاری بسیار، مسعود امینی جای او را گرفت.

هیئت دبیران در دو جلسه‌ی **۲۹ آذر** و **۶ دی**، با تشکیل شش کمیسیون‌کاری- اساسنامه، امور صنفی، روابط عمومی، انتشارات، عضوگیری، و فرهنگی - به فعالیت‌های کانون نظم بخشید.

۲۹ آبان انتشار بیانیه در اعتراض به بازداشت روزنامه‌نگاران و نویسندگان منتقد و محاکمه‌های ناعادلانه؛ تهدید جانی کاظم کردوانی و احضار شماری دیگر از اعضای کانون

۲۴ آذر انتشار بیانیه در اعتراض به بازداشت ناصر زرافشان، عضو هیئت دبیران کانون و از وکلای پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای سال **۷۷**

۱۱ اسفند برگزاری مجلس داستان‌خوانی و شعرخوانی اعضای کانون در سالن اجتماعات باشگاه انقلاب، به همت موسسه‌ی «محک»

و یاری بی‌دریغ علی‌اشرف درویشیان

سال ۱۳۸۰ جمعی از نویسندگان و هنرمندان، از جمله بسیاری از اعضای کانون نویسندگان ایران، **۱۹ اردیبهشت** در تالار رودکی به تماشای نمایشی نوشته‌ی زنده‌یاد گلشیری نشستند که به کارگردانی علی‌رفیعی به صحنه رفته بود. این برنامه «شبی با شازده‌احتجاب و هوشنگ گلشیری» نام داشت و درآمد آن به «بنیاد فرهنگی مطالعاتی هوشنگ گلشیری» اهدا شد.

۱۰ خرداد مراسم نخستین سال درگذشت زنده‌یاد گلشیری در سالن اجتماعات اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان برگزار شد.

۲ مرداد جمعی از مردم از جمله دانش‌جویان و دوستداران شعر و ادبیات در نخستین سال‌مرگ زنده‌یاد احمد شاملو یاد او را با حضور بر مزارش گرامی داشتند. علی‌اشرف درویشیان پیام کانون نویسندگان ایران را خواند.

۱۳ شهریور پیام شادباشی خطاب به رضا براهنی، عضو دبیران کانون نویسندگان ایران، به مناسبت انتخاب او به عنوان رئیس انجمن قلم کانادا انتشار یافت.

۱۹ آبان مراسم بزرگداشت خاطره‌ی زنده‌یادان محمد مختاری و محمدجعفر پوینده در مرکز فرهنگی هنری تهران لغو شد.

۷ آذر مراسم بزرگداشت مهرانگیز کار و احمد محمود، اعضای کانون نویسندگان ایران، در مرکز فرهنگی هنری تهران برگزار شد.

۲۴ آذر ارسال نامه به سردبیر مجله‌ی نگاه نو درباره‌ی واقعه‌ی **۱۱ سپتامبر**، و انتشار نامه‌ی سرگشاده کانون به همین مناسبت، که در بسیاری از مطبوعات بازتابی گسترده داشت.

۲۹ آذر سومین مجمع عمومی کانون (دوره سوم) با حضور **۱۰۷** تن از اعضا در سالن اجتماعات اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان به ریاست علی‌اشرف درویشیان و منشی‌ها فرزانه‌طاهری، فریبرز رئیس‌دانا و اکبر معصومی‌بیگی برگزار شد. جلسه با پیام سیمین دانشور خطاب به حاضران ادامه یافت و در نهایت هیئت دبیران برگزیده شدند: سیمین بهبهانی، ایرج کابلی، سیدعلی صالحی، عباس مخبر و نسترن موسوی (اصلی)؛ جواد مجابی، امیرحسین چهلتن، جاهد جهانشاهی، محمد قائدشرفی و محمد قاسم‌زاده (جانشین)؛ ناصر وحدتی (منشی)؛ حسن اصغری و علیرضا بابایی (بازرسان مالی)؛ علی صداقتی خیاط (صندوقدار)

هیئت دبیران در نشست‌های دی‌ماه کمیسیون‌های کاری - فرهنگی، عضوگیری، روابط عمومی، اینترنت و انتشارات، و صنفی - را تشکیل داد.

۲۵ دی ارسال نامه‌ی کمیسیون صنفی کانون به رئیس اتحادیه‌ی ناشران و کتاب‌فروشان و اعلام آمادگی هیئت دبیران جدید برای ادامه‌ی گفتگو درباره مفاد قرارداد میان ناشران و پدیدآورندگان کتاب. (این گفتگوها در سال بعد به امضای توافق‌نامه‌ای میان کانون و اتحادیه منتهی شد.)

۴ بهمن در سعادت‌آباد و **۷ اسفند** در گالری سامی شب‌های شعر و داستان با استقبال خوب علاقه‌مندان به فرهنگ و ادبیات برگزار شد. در این شب‌ها پانزده تن از اعضای کانون شعر و داستان خواندند.

سال ۱۳۸۱ در اعتراض به صدور حکم **۵۰** ضربه شلاق و **۵** سال زندان برای ناصر زرافشان، عضو دبیران کانون نویسندگان ایران و وکیل خانواده‌ی قربانیان قتل‌های سیاسی **۷۷** به اتهام افشای اسرار دولتی، کانون در **۲۱ فروردین** بیانیه‌ای منتشر کرد.

۱۲ اردیبهشت نامه‌ای سرگشاده خطاب به ریاست قوه قضاییه به امضای جمع کثیری از نویسندگان و روشنفکران در دفاع از ناصر زرافشان انتشار یافت. بیانیه‌ای نیز به مناسبت برگزاری نمایشگاه کتاب تهران و در اعتراض به سانسور، محدودیت‌های نشر و غیبت بخش مهمی از ادبیات جدی معاصر ایران و نام‌هایی مانند هدایت و شاملو و فروغ از کتاب‌های درسی منتشر شد.

خود، عرضه‌ی متن و گردآوری امضا ایجاب می‌کرد، متن «گزارش به امضاکنندگانِ متنِ "۱۳۴ نویسنده"» (که در اول آبان‌ماه به جمع مشورتی ارائه شده‌بود) انتشار یافت. در پی آن بسیاری از امضاکنندگانِ متن را احضار کردند تا امضای خود را پس بگیرند.

سال ۱۳۷۵
پخش مجموعه تلویزیونی «هویت» با هدف طرح مقوله‌ی تهاجم فرهنگی از شبکه‌ی سراسری آغاز شد که در آن بسیاری از اندیشمندان، پژوهش‌گران و نویسندگان ایران از جمله عبدالحسین زرین‌کوب، سعیدی سیرجانی، عزت‌الله سبحانی، رضا براهنی، هوشنگ گلشیری، . . . به‌شدت مورد حمله قرار گرفتند. با این‌همه، جمع مشورتی هم‌چنان تشکیل جلسه می‌داد تا سرانجام پیش‌نویسی به نام منشور کانون نویسندگان ایران تهیه شد.

۱۶ مرداد، نقشه‌ی ترور جمعی نویسندگان به شکست انجامید. روز پیش از آن بیست و یک نفر از نویسندگان ایران به دعوت اتحادیه‌ی نویسندگان ارمنستان عازم آن کشور شده بودند که، در جریان سفر، راننده اتوبوس سعی کرد نویسندگان را به ژرفای دره (گردنه‌ی حیران– آستارا) پرتاب کند. هوشیاری برخی از مسافران و ترس راننده مانع اجرای این نقشه شد. پس از این تلاش ناموفق، هاشمی (مهرداد علیخانی از طراحان و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای) در محل حادثه حضور یافت و نویسندگان را به یکی از زندان‌های وزارت اطلاعات در آستارا منتقل کرد. نویسندگان پس از بازجویی مفصل، ۲۴ ساعت بعد، آزاد شدند. راننده‌ی اتوبوس خسرو براتی (از متهمان پرونده قتل‌های زنجیره‌ای) بود.

۱۸ شهریور، نشست جمع‌مشورتی در منزل منصور کوشان تشکیل شد. تأیید و امضای پیش‌نویس منشور کانون تازه به انجام رسیده بود که مأموران وارد خانه شدند و ۱۳ عضو حاضر در نشست را برای چند ساعت بازداشت کردند. پرونده‌ی کانون نیز ضبط شد.
۱۳ آبان فرج سرکوهی هنگام سفر به آلمان دستگیر شد؛ ابتدا ادعا شد که او به مقصد رسیده، اما سرانجام تلویحا پذیرفتند که هنگام سفر روبروه شده است. **۲۰ آبان** غفار حسینی در خانه‌ی خود به مرگی مشکوک درگذشت.

۲۴ دی پیکر بی‌جان احمد تفضلی، استاد دانشگاه و پژوهش‌گر برجسته در خیابان پیدا شد که از اصابت ضربه‌ی دیلم بر سرش حکایت داشت.

۵ اسفند ابراهیم زال‌زاده، روزنامه‌نگار و ناشر فعال مفقود شد. پیکر بی‌جان او یک‌ماه بعد در یافت‌آباد جنوب تهران پیدا شد که با ضربات چاقو به قتل رسیده بود.

سال ۱۳۷۶
در یکی از نشست‌های جمع مشورتی، کمیته‌ی تدارک برای فراخوان مجمع عمومی کانون با انتخاب محمدجعفر پوینده، علی‌اشرف‌درویشیان، محموددولت‌آبادی، کاظم‌کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری و محمد مختاری و محمد مختاری شکل گرفت.

سال ۱۳۷۷
فراخوان کمیته‌ی تدارک برای دعوت از نویسندگان به مجمع عمومی در **۲۰ مرداد**ماه انتشار یافت. این فراخوان به همراه پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران در مجله‌ی آدینه (ش ۱۳۰) به چاپ رسید.

یکم مهر حمیدحاجی‌زاده، شاعر کرمانی، و پسر ده‌ساله‌اش کارون، با ضربات چاقو به قتل رسیدند.

۶ مهر شش تن از اعضای کمیته‌ی تدارک مجمع عمومی (محمد جعفر پوینده، علی‌اشرف درویشیان، کاظم کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری و محمد مختاری) به «دادگاه انقلاب اسلامی» احضار شدند و سه روز بعد نشست مجمع عمومی کانون لغو شد.

۳۰ آبان داریوش فروهر و پروانه اسکندری، شاعر و نویسنده و فعال سیاسی، کارآچین شدند.

۴ آذر پیکر مجید شریف، نویسنده و مترجم، در پزشکی قانونی

تهران شناسایی شد(او ۲۸ آبان از منزل خارج شده بود). همان روز، نامه‌ی ۸۰ شخصیت فرهنگی و سیاسی به رئیس‌جمهور با ابراز نگرانی از مفقود شدن پیروز دوانی انتشار یافت. (پیروز دوانی هرگز پیدا نشد.)

۱۱ آذر سومین روز درگذشت حمیدمصداق با شرکت انبوه شاعران و نویسندگان و مردم برگزار شد. در این مراسم محمد مختاری و محمدجعفر پوینده نیز شرکت داشتند.

۱۳ آذر پیکر محمد مختاری بدون اوراق شناسایی، پای دیواری در پشت کارخانه سیمان در امین‌آباد شهر ری پیدا و به پزشکی قانونی تحویل داده شد. (محمد مختاری روز پیش برای خرید از خانه بیرون رفته بود.)

۱۸ آذر محمدجعفر پوینده ناپدید شد (او حوالی ۳ بعد از ظهر از محل کار خود در خیابان ایرانشهر بیرون رفته بود.)

۲۱ آذر نامه سرگشاده‌ی جمعی از نویسندگان به رئیس‌جمهوری در اعتراض به کشته‌شدن محمد مختاری، ناپدید شدن محمدجعفر پوینده و نبود امنیت برای نویسندگان کشور انتشار یافت. همین روز، آگاهی تهران به همسر پوینده از پیداشدن جسد همسرش در بادامک شهریار خبر داد. (معلوم شد که پاسگاه انتظامی شهریار جسد پوینده را ۱۹ آذرماه در کنار پل راه‌آهن بادامک شهریار پیدا کرده اما در جیب او نیز مانند مختاری هیچ نشانی از برگه‌ی شناسایی نبوده است.)

۲۲ آذر ده تن از نویسندگان (سیمین بهبهانی، چنگیز پهلوان، محسن حکیمی، محمد خلیلی، علی‌اشرف درویشیان، فریبرز رئیس‌دانا، فرشته ساری، کاظم کردوانی، فیروز گوران و هوشنگ گلشیری) برای گشت‌وگو درباره‌ی ضرورت امنیت نویسندگان و روشنفکران کشور و درخواست شناسایی و مجازات قاتلان مختاری و پوینده، انتشار کتاب‌های آنان و رفع موانع برای فعالیت کانون نویسندگان ایران با نمایندگان رئیس‌جمهوری و وزارت ارشاد (سعید حجاریان و احمد مسجدجامعی) دیدار کردند.

۲۳ آذر پیکر محمد مختاری در میان انبوه جمعیت تشییع و در گورستان امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.

۲۵ آذر شماری از نویسندگان (سیمین بهبهانی، چنگیز پهلوان، محسن حکیمی، محمدخلیلی، علی‌اشرف‌درویشیان، محمود دولت‌آبادی، فریبرز رئیس‌دانا، فرشته‌ساری، فرزانه طاهری، کاظم کردوانی، هوشنگ گلشیری، فیروز گوران و جواد مجابی) برای گشت‌وگو درباره‌ی حذف فیزیکی نویسندگان و روشنفکران و نبود امنیت روانی و جانی با عطاء‌اله مهاجرانی وزیر وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی دیدار کردند.

۲۶ آذر پیکر محمدجعفر پوینده در میان انبوه جمعیت تشییع و در گورستان امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.

۱۵ دی اطلاعیه وزارت اطلاعات در محکومیت قتل‌های زنجیره‌ای انتشار یافت، که حاکی از دست داشتن عده‌ای از عوامل خودسر آن وزارتخانه در این توطئه بود.

۳ بهمن افراد لباس‌شخصی در حضور نیروی انتظامی مراسم بزرگ‌داشت چهلمین روز شهادت محمد مختاری و محمدجعفر پوینده در مسجد خیابان سهروردی را به خشونت کشیدند. در این ماجرا شماری از حاضران دستگیر شدند.

۱۳ اسفند نخستین نشست عمومی کانون (دوره سوم) در منزل سیمین بهبهانی، با خوشامدگویی محمدرضا باطنی به حضار و یاد جان‌باختگان راه آزادی، محمدمختاری و محمدجعفر پوینده، به ریاست کاظم کردوانی و منشی‌ها امیرحسن چهلتن و اکبر معصوم‌بیگی برگزار شد و هیئت دبیران موقت را برگزید: سیمین بهبهانی، علی‌اشرف درویشیان، شیرین عبادی، کاظم کردوانی و هوشنگ گلشیری (اصلی)، کاوه گوهرین، مهرانگیز کار، اکبر معصوم‌بیگی، ایرج کابلی و شهلا لاهیجی (جانشین)

همان روز بیانیه‌ای در اعتراض به دستگیری محسن کدیور،

نگاهی به بند اول منشور کانون نویسندگان ایران

خانه‌ی ویرگول کجاست؟

رضا خندان (مهابادی)– خرداد ۱۳۹۰



«بی‌هیچ حصر و استثنا»

معطوف به پیش از خود است یا پس از خود؟ آیا به «آزادی اندیشه و بیان» مربوط می‌شود یا به «حق همگان»؟ «آزادی اندیشه و بیان» است که حصرپذیر استثنابردار نیست یا «همگان»؟

آیا «بی‌هیچ حصر و استثنا» صفت عنصر اول، یعنی آزادی اندیشه و بیان است یا کیفیت عنصر سوم

یعنی «حق همگان»؟ برای وضوح هرچه بیش‌تر باید از یک علامت، یک ویرگول، استفاده شود. چه کسی خانه‌ی ویرگول را کجای این جمله بنا خواهد کرد؟ آن‌کس با همین اقدام به توضیح خود و دیدگاه خود دست خواهد زد. اگر ویرگول را جلوی «آزادی اندیشه و بیان» بگذارد، جمله به این صورت درمی‌آید: «آزادی اندیشه و بیان، بی هیچ حصر و استثنا حق همگان است.» بنابراین «بی‌هیچ حصر و استثنا» به «حق همگان» مربوط می‌شود و در توضیح آن است. اما اگر ویرگول را جلوی عنصر دوم یعنی «بی‌هیچ حصر و استثنا» بگذارد جمله چنین می‌شود: «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا، حق همگان است.» در این صورت عنصر دوم به عنصر اول ارتباط می‌یابد و «بی‌هیچ حصر و استثنا» صفتِ آزادی اندیشه و بیان خواهد بود.

دومین بخش بندِ اول منشور، چنان‌که اشاره شد، توضیح بخشِ اول به‌ویژه موارد مربوط به «حقِ همگان» است: «این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد.» این جمله‌ها، میانِ مرکزیتِ معناییِ عنصر اول یا سوم، کفه‌ی ترازو را به نفع «حقِ همگان» سنگین‌تر می‌کند و آن را بیش‌تر مد نظر قرار می‌دهد.

تحلیل ساختاری صورت‌بندی بند اول منشور نیاز به یک مکث کوتاه در جمله، یک ویرگول، را نشان می‌دهد. اما پرسش این است: مکث کوتاه یا ویرگول موردنظر کجا باید قرار بگیرد؟

خانه‌ی معناییِ ویرگول

به منظور یادآوری برای ادامه‌ی مطلب، بار دیگر جمله‌ی اساسی و بی‌پیرایه‌ی بند اول منشور را می‌نویسم: «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است.»

هر فرد یا گروه بنا بر نقدی که بر وضع موجود دارد، ویرگول خود را در جایی از جمله‌ی بالا قرار می‌دهد. فرد یا گروهی که مشکلات را ناشی از «انحصارطلبی» می‌داند، ویرگول را جلوی «آزادی اندیشه و بیان» می‌گذارد و بر «حق همگان» تأکید می‌کند. اما فرد یا گروهی که نقدش به وضع موجود عمیق‌تر

معروف است که:

۱– بخشش، لازم نیست او را اعدام کنید.

۲– بخشش لازم نیست، او را اعدام کنید.

دو جمله‌ی بالا کاملاً مشابه‌اند و کلماتی یکسان آن‌ها را ساخته‌اند.

اما دو معنای متضاد دارند؛ زیرا یک علامت کوچک در مکان‌های متفاوتی از جمله خانه کرده است.

برای نشان دادن اهمیت و نقش ویرگول در جمله معمولاً از مثال بالا سود می‌جویند. آن‌چه در مثال آمده است به‌خوبی کارکرد این علامت کوچک را نشان می‌دهد: گاه مرگ و زندگی، آزادی و اسارت، نفی و اثبات، مجرمیت و برائت، سراسستی و وارونگی وابسته به جایگاه ویرگول در جمله است. این نکته‌ها برای اهل واژه البته اظهارومن‌الشمس است و بیان آن‌ها حُکم زیره به کرمان بردن! اما تکرار و یادآوری در این‌جا از آن رو است که غیبت این علامت کوچک در صورت‌بندیِ بند اول منشور کانون نویسندگان ایران راه را برای تفسیرهای گوناگون و گاه متضاد باز گذارده است.

در متنی ادبی شاید بتوان از چنین سخت‌گیری‌هایی، در بود و نبودِ ویرگول، خودداری کرد یا بنا را بر توصیه و تمشیت گذاشت. اما در متنی که عنوان منشور و حکم مانیفست را دارد و پایه‌ی اعتقادیِ فعالیت گروهی از نویسندگان است باید موضوع را بسیار جدی گرفت. زیرا این‌گونه ابهام‌ها در راه فعالیتِ عملی دست‌انداز ایجاد می‌کند و چه‌بسا نقضِ غرض. به‌ویژه در بزنگاه‌های تاریخی.

بند اول منشور کانون نویسندگان ایران می‌گوید:

«آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ‌کس را نمی‌توان از آن محروم کرد.»

به لحاظ ساختاری این بند شامل دو بخش کلی است. از ابتدای بند تا نقطه‌ی اول (است) بخش نخست و بقیه‌ی بند بخش دوم است. بخش دوم در اصل به منظور روشن‌تر کردن مفهوم بخش اول آمده و خود موضوع مستقلی ندارد. بخش اول از سه عنصر اصلی تشکیل می‌شود:

۱– آزادی اندیشه و بیان (نشر، شکلی از بیان است و از تکرار آن خودداری می‌کنم.)

۲– بی‌هیچ حصر و استثنا

۳– حق همگان

روشنیِ مفهوم جمله به رابطه‌ی میان عناصر آن بستگی دارد. در بند اول منشور رابطه‌ی میان سه عنصر اصلی سازنده‌ی آن نامشخص است و همین ابهام سبب تعبیرها و برداشت‌های متفاوت می‌شود.

اگر سه عنصر موردنظر را در یک جمله قرار دهیم و کلماتی را که به منظور توضیح و تشریح آمده‌اند حذف کنیم، جمله چنین می‌شود: «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا حقِ همگان است.»

جمله در ظاهر بی‌عیب‌ونقص جلوه می‌کند. اما چون رابطه‌ی میان عناصر روشن نیست، می‌شود آن را به چالش کشید:

و گسترده‌تر است، ویرگول را پس از «بی‌هیچ حصر و استثنا» می‌گذارد و بر آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا تأکید می‌کند.

پیداست که چو دَه داریم، نُه هم پیش ماست و در این صورت‌بندی «حق همگان» نیز مستتر است.

گذاشتن ویرگول پس از «آزادی اندیشه و بیان» به این معناست که اندیشه و بیان مستقل از نحوه، میزان و حد و حدود آن حق همه است. یعنی اگر در جامعه‌ای مثلاً به قدرِ «مزد گورکن» آزادی وجود دارد، همه باید از آن برخوردار باشند؛ دیگر سیاه و سفید و زن و مرد و این گروه و آن دسته ندارد و همه حق دارند از آن بهره‌مند شوند. تأکید چنین فرمولی نه بر «آزادی» که بر برخوردارانِ از آن است. در مقابل، فرمولِ «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا» محورش بر «آزادی» قرار دارد، به این معنا که حد و حدود و قید و شرطی نباید برای آزادی اندیشه و بیان گذاشت. آزادی‌های مشروط و مقید در همه‌جا موجود است.^{*} هیچ دیکتاتوری و هیچ اختناقی مطلق نیست. بلکه این آزادی‌هاست که مشروط و مقید می‌شود. چیزی که در جامعه‌های مختلف تفاوت می‌کند دامنه و موارد آزادی‌ها (در این‌جا مشخصاً آزادی اندیشه و بیان) است. قید و شرط در جایی فراوان و در جایی دیگر کم‌تر است. حتی در کشورهای اروپایی نیز که مردم بر اثر مبارزات طولانی توانسته‌اند حد بالایی از آزادی‌ها را در قانون بگنجانند و رعایت آن را به دولت‌های خود تحمیل کنند، گاه همین دولت‌ها به بهانه‌ی منافع «ملّی» به آزادی بیان مردم دست‌اندازی می‌کنند. همین تازگی‌ها بود که دولت امریکا شندِ مکالمات تلفنی شهروندان توسط دستگاه‌های امنیتی را برای پنج سال تمدید کرد؛ ماجرای افشاگری‌های ویکی‌لیکس هم هنوز از یادمان نرفته و دیدیم دولت‌ها چه‌گونه به دست و پا افتادند تا از هر راه ممکن جلوی آن را بگیرند. دولت‌ها امکان این دست‌اندازی‌ها و محدودسازی‌ها را از قیدوشرط‌هایی می‌گیرند که خود به آزادی‌ها تحمیل کرده‌اند. و این امر چندان هم غریب نیست. در جوامع کاپیتالیستی (خواه پیشرفته و خواه وامانده) با آن‌همه تضادهای درونی امکان آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا وجود ندارد.

در چاتش متفاوت است – خیلی متفاوت است – اما هنوز تا آزادیِ واقعاً انسانی فاصله‌ی بسیار دارد. بعضی‌ها از مشاهده‌ی همین وضع در جهان دلیلی می‌سازند تا بگویند آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا ممکن نیست. می‌گویند: کجای دنیا وجود دارد؟ پاسخ این است (از تفاوت‌های بسیار در جوامع گوناگون بگذریم) در جایی نیست اما باید باشد. در جهان سرمایه‌داری ممکن نیست ولی باید باشد. خیلی چیزها در این جهان نبوده و بعدها موجود شده، این هم یکی‌اش! رویدادهای دوسه‌ساله‌ی اخیر در جهان در سطح سیاست و اقتصاد یک بار دیگر لزوم بی‌قیدوشرط بودنِ آزادی بیان برای انسان‌ها را نشان می‌دهد.

آزادی بیان تنها در یک صورت می‌تواند به‌تمامی انسانی و حقیقی باشد و آن این‌که بی قید و شرط باشد. بعضی‌ها با خواندن یا شنیدن چنین جمله‌هایی برمی‌آشوبند که: «یعنی هر که هر کاری دلش خواست بکند، هرچه دلش خواست بگوید؟ این طور که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود!»

در این گونه مقابله‌ها و اعتراض‌ها البته نوعی رندی وجود دارد و آن این‌که گوینده یا نویسنده، دانسته یا نادانسته، ابتدا آزادی را با «هر کاری» هم‌معنا و یکسان قرار می‌دهد و سپس نتیجه‌اش را بر این مبنا اخذ می‌کند. اما آزادی با «هر کاری» هم‌پهلو و برابر

نیست. در خود قواعد و قوانینی دارد که آن را «آزادی» می‌سازد، مثلاً :

من سخنی می‌گویم یا می‌نویسم که شما را خوش نمی‌آید. شما می‌توانید مرا نقد کنید؛ آزادید که نظر خود را درباره‌ی گفتار یا نوشتار من به هر طریق که می‌پسندید بیان کنید اما نمی‌توانید سنگ بردارید و سرم را بشکنید و یا به انتشار مسایل خصوصی زندگی‌ام دست بزنید. زیرا، در موردِ اول (سرشکستن) حق سلامت و حق حیات مرا زیر پا گذاشته‌اید و در موردِ دوم (طرح مسایل خصوصی) حق ایمنی زندگی خصوصی را. این‌ها دیگر آزادی بیان نیست، نقض حقوق دیگری است، اقدام به جرم است و من می‌توانم از شما به دلیل شکستن سرم یا ورود به حریم خصوصی‌ام شکایت کنم و شما را بدادگاه بکشانم. ولی به دلیل نقد نظرات و عقایدم، ولو به تندی یا تمسخر آن را نقد کرده باشید، نمی‌توانم از شما شکایت کنم. چون از حق آزادی بیان خود استفاده کرده‌اید. نقد هم البته به صورت‌های مختلف می‌تواند انجام بگیرد. مثلاً اگر کسی پشت میز خطابه رفت و گفت سانسور و اختناق برای رشد ادبیات و هنر و برای شکوفایی خلاقیت لازم است، من می‌توانم با صدای بلند او را هو کنم؛ بدون آن که با این عمل پایم را از آزادی بیان آن‌سوتر گذاشته باشم. این مثال‌ها را نوشتم تا بگویم آزادی حتی در بی‌حدوحصرترین صورتِ خود نیز با «هر کاری» برابر نیست. اتفاقاً و قاعدتاً، «هر کاری» با دیکتاتوری هم‌پهلو است، که توسط صاحبان قدرت انجام می‌گیرد. آزادی بیان، برای آن‌که «آزادی» باشد در خود قاعده‌مند است ولی نباید از بیرون بر آن قید و شرط گذارد. قیدوشرط‌ها را باید بر دولت‌ها گذاشت تا نتوانند به آزادی‌های مردم دست‌اندازی کنند. همین حالا در بعضی کشورهای منطقه با توپ و تانک به جان مردم افتاده‌اند که چرا تغییرات می‌خواهید؟! این کارها را هم به نام قانون و مقدرات و منافع ملی انجام می‌دهند.

بنا بر آن‌چه نوشته شد، به نظر من عبارت «بی‌هیچ حصر و استثنا» باید معطوف به «آزادی اندیشه و بیان» باشد. و در این صورت حتی آوردن «حقِ همگان» نیز چندان لزومی ندارد مگر برای تأکید.

و نکته آخر: در بنای بند اول منشور، خانه‌ی ویرگول کجاست؟ صورت‌بندی این بندِ مهم، با ابهامی که در خود دارد، پیش از آن‌که به‌تمامی نشان‌دهنده‌ی دیدگاه و درک نویسندگانِ آن باشد، بیان‌گر شرایط سیاسی‌ای است که بستر تدوین این منشور بوده است؛ وگرنه کانون نویسندگان به‌ویژه در چند سال اخیر عملاً نشان داده که «بی‌هیچ حصر و استثنا» صفتِ «آزادی اندیشه و بیان» است.

^{*} مثلاً شما حق دارید کتاب بنویسید و منتشر کنید، اما پیش از انتشار باید آن را به رؤیت مسئولان دولتی برسانید تا، با ضوابط و چارچوب‌های خود ارزیابی کنند و اگر صلاح دیدند، اجازه‌ی چاپ به شما بدهند. دست‌کاریِ متن و حذفِ واژه و جمله و بخش‌ها نیز البته از امور عادی است! حتی پس از چاپ کتاب هنوز نمی‌توان مطمئن بود که اجازه‌ی توزیع می‌دهند. شما آزادید کتاب بنویسید اما با قیدوشرط‌هایی که برشمردیم. در مورد سینما و تئاتر و . . . نیز رویه‌ی جاری همین است. به این می‌گویند آزادی با حصر و استثنا! در چنین حالتی این شما نیستید که می‌نویسید بلکه سانسورچی است که با دست شما می‌نویسد!

اعتمادزاده، سیاوش کسرایی، امیرھوشنگ ابتهاج، فریدون تنکابنی و محمدتقی برومند تأیید کرد و رأی به اخراج این پنج تن از کانون نویسندگان ایران داد.

پيامد آن، استعفاى دسته‌جمعی ۳۶ نفر از اعضای کانون بود، که به همراه ۵ عضو اخراجی «شورای نویسندگان و هنرمندان» را تشکیل دادند که از اردیبهشت ۱۳۵۹ رسماً فعالیت را آغاز کرد.

در اسفندماه کانون برنامه‌های فرهنگی خود را ادامه داد که از جمله‌ی آن‌ها سخنرانی مهرداد بهار، مراسم یادبود علی‌اکبر دهخدا و محمد مصدق بود، و انتشار بیانیه‌هایی در واکنش به هجوم به روزنامه بامداد و اخراج کارکنان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، و به مناسبت روز جهانی زن.

سال ۱۳۵۹
سومین مجمع عمومی (دوره دوم) در **۱۰ تیر** برگزار شد و هیئت دبیران را برگزید: نسیم خاکسار، محمد مختاری، منوچهر هزارخانی، ناصر پاکدامن و سعید سلطان‌پور (اصلی)؛ اسماعیل‌خویی، هوشنگ گلشیری، محمدعلی سپانلو، نعمت میرزازاده و عاطفه گرگین (جانشین). این هیئت دبیران تا پایان سال چندین بیانیه انتشار داد که متأثر از تنش‌های روز و شرایط پرتلاطم اجتماعی بود.

سال ۱۳۶۰
ماموران کمیته به همراه تعدادی از افراد لباس‌شخصی در **یکم اردیبهشت** به دفتر کانون در خیابان مشتاق حمله کردند، و در این حمله همه‌ی پرونده‌ها و بایگانی کانون ضبط و خانه‌ی کانون لاک و مُهر شد. اندکی بعد خبر دستگیری سعید سلطان‌پور رسید، و کانون با انتشار دو بیانیه، به شیوه‌ی جمع‌آوری امضا، به این رویدادها واکنش نشان داد.

۳۱ اردیبهشت چهارمین مجمع عمومی کانون (دوره دوم) برگزار شد و هیئت دبیران را برگزید: احمد شاملو، غلامحسین ساعدی، باقر پرهام، محسن یلفانی، سعید سلطان‌پور(اصلی)؛ هوشنگ گلشیری، حسن حسام (جانشین)؛ اصغر واقدی(منشی)؛ محمد محمدعلی (صندوقدار)

اوایل خردادماه کانون در بیانیه‌ی «خفقان، سرکوب، استبداد» با سخن از تروریسم کوری که سراسر شهرهای ایران را در بر گرفته است، «آخرین علامت قبل از بروز فاجعه» را هشدار داد.

۳۱ خرداد
سعیدسلطان‌پور عضو هیئت دبیران که در فروردین‌ماه بر سر سفره‌ی عقد بازداشت شده بود اعدام شد.

۸ تیر
کانون بیانیه‌ای مفصل خطاب به هنرمندان و اهل قلم، در انتقاد از خشونت‌طلبی‌ها و نیز مماشات برخی از نویسندگان با سانسور انتشار داد.

شهریور
آخرین بیانیه‌های کانون در دوره‌ی دوم فعالیت خود، در اعتراض به اعدام سعید سلطان‌پور و دستگیری حسن حسام اعضای هیئت دبیران، ادامه‌ی بازداشت ابوالفضل قاسمی و چند عضو دیگر کانون و دفاع از زندانیان سیاسی بود.

سال ۱۳۶۴
با رسیدن خبر درگذشت ساعدی در پاریس در **۱۴ آذر**، اعلامیه‌های مجلس یادبود او با امضای بسیاری از نویسندگان و هنرمندان عضو کانون در روزنامه‌ها منتشر شد که قرار گرفتن نام آن‌ها در کنار یک‌دیگر حال‌وهوای از دست‌رفته‌ی کانون نویسندگان را در یادها زنده می‌کرد.

سال ۱۳۶۷
در پی منتفی شدن مراسمی که چند تن از نویسندگان به مناسبت سی‌امین سال درگذشت نیما تدارک می‌دیدند، متن تهیه‌شده برای افتتاحیه‌ی آن که بیان‌گر موقعیت نویسنده و هنرمند در شرایط آن روز بود، با اندکی دستکاری و اصلاح در **۲۰ دی** با عنوان «گزارش اهل قلم: به مناسبت فصل تولد و درگذشت بزرگان ادب معاصر ایران» به امضای شماری از نویسندگان رسید و در چند نسخه تکثیر شد، اما امکان انتشار نیافت.

سال ۱۳۶۹
با وقوع زلزله‌ی فاجعه‌بار رودبار در **خردادماه**، جمعی از اهل قلم به قصد امدادرسانی گرد آمدند و فراخوانی با نزدیک به ۴۰ امضا انتشار یافت که با توفیق نسبی قریب بود. این رویداد زمینه‌ساز شکل‌گیری جمع مشورتی شد و بحث‌هایی برای تجدید حیات کانون درگرفت. از جمله میزگردی با حضور جواد مجابی، هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی، سیمین بهبهانی و رضا براهنی با عنوان "اتحادیه‌ی صنفی نویسندگان نیاز اساسی است" که در مجله‌ی آدینه (ش ۴۹)، و دو مقاله‌ی محمدعلی سپانلو درباره سرگذشت کانون و مبانی آن که در مجله‌ی کلک به چاپ رسید. در پی آن نویسندگان معاصر در برخی روزنامه‌ها مورد هجوم تبلیغاتی گسترده قرار گرفتند.

اسفندماه نشستِ جمع مشورتی برای گزارش و نقد عملکرد ماه‌های گذشته‌ی کانون برگزار شد. پیش از آن پنج نفر از نویسندگان از سوی اعضای کانون موظف به اقداماتی مانند جمع‌آوری پول برای کمک به زلزله‌زدگان، چاپ مجموعه‌های شعر و داستان و تعیین چارچوبی برای تشکل صنفی شده بودند.

سال ۱۳۷۰
با چاپ مقاله‌ی "ویت‌کنگ‌های کافه‌نشین و کانون نویسندگان ایران" در روزنامه کیهان در **۱۵ اردیبهشت** تهاجم گسترده به نویسندگان معاصر روندی تازه به خود گرفت.

سال ۱۳۷۱
دادگاه مجله‌ی گردون در ۱۷ آذر برگزار شد و امتیاز آن را برای مدتی محدود لغو کرد.

سال ۱۳۷۲
در جمع مشورتی که از سال ۱۳۶۹ کماکان نشست‌های ماهانه تشکیل می‌داد، بحث درباره شیوه‌ی کار جمعی و اصلاح «موضع کانون» یا تنظیم منشوری تازه جریان یافت. در **۲۳ اسفند** سعیدی سیرجانی دستگیر شد، و یکی از روزنامه‌ها رذیلتانه جرم او را "توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی" اعلام کرد.

سال ۱۳۷۳
به لطف وجود جمع مشورتی، ظرف یک‌هفته، نامه‌ای با امضای ۶۲ نویسنده خطاب به رئیس قوه قضاییه درباره‌ی دستگیری سعیدی سیرجانی تهیه و در **۱۹ فروردین** منتشر شد؛ که سیل تازه‌ای از دشنام و افترا به نویسندگان را در پی داشت.

اردیبهشت‌ماه چند تن از نویسندگان به وزارت اطلاعات احضار شدند. بحث در جمع مشورتی به این نتیجه رسید که باید بدون اشاره‌ی مستقیم به افتراها گزارشی از تنگنای اسفانگیز اهل قلم ارائه شود، و گفت‌وگو درباره‌ی تهیه‌ی یک بیانیه‌ی کلی با جدیتی بیش‌تر دنبال شد.

۲۳ مهر متن «ما نویسنده‌ایم» به امضای ۱۳۴ تن منتشر شد، و به «متن "۱۳۴ نویسنده"» شهرت یافت. این متن در **۲ آبان** به مدت بیست‌وچهار ساعت از ماهواره و در صدر اخبار جهان پخش شد. در بخشی از متن آمده است ". . . هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی- صنفی با آن روبه‌رو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست. . .". جمله‌ی اخیر را آرتور میلر، رئیس انجمن جهانی قلم، به عنوان شعار سال انجمن‌های قلم در سراسر جهان برگزید.

آذرماه سعیدی سیرجانی در زندان درگذشت.

سال ۱۳۷۴
آغاز تهدید مستمر نویسندگان بود. در **دوم آبان** پیکر بی‌جان احمد میرعلایی، مترجم آثار بورخس گوشه خیابانی در اصفهان پیدا شد. بعدها معلوم شد که ایست قلبی او در اثر الکلی بوده که از ناحیه دست به او تزریق کرده بودند.

به دلیل کوشش‌های گسترده برای مخدوش کردن متنِ «۱۳۴ نویسنده» که روشنگریِ گردآورندگان امضا را درباره‌ی نحوه‌ی عملکرد

^[1] اندیشه آزاد فصل نامه شماره یک (دوره سوم)

مراغه‌ای، باقر پرهام، محموداعتمادزاده (اصلی)؛ سیاوش کسرایی و فریدون تنکابنی (جانشین)

۲۸ تیر پاسخ به واکنش نخست‌وزیر وقت به «نامه‌ی چهل‌نفره» با امضای ۹۸ نفر از نویسندگان و اهالی مطبوعات و سینما و تئاتر در اعتراض به سانسور و ممیزی و زندانی کردن نویسندگان، و تأکید بر لزوم فعالیت آزاد و رسمی کانون نویسندگان ایران

۱۸ مهر سومین گردهمایی بزرگ نویسندگان و شاعران ایران با نام «شب‌های شاعران و نویسندگان» از ۱۸ تا ۲۷ مهرماه در باغ انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان (انستیتو گوته) در تهران برگزار شد، و حضور پُرشور جمعیت انبوه در برنامه‌های این «ده شب» سکوت ده ساله را شکست. در این شب‌ها ۶۰ نفر از نویسندگان و شاعران فرصت سخن گفتن و شعر خواندن یافتند و به فضای خفقان حاکم و سانسور مسلط اعتراض کردند.

۲۳ آبان در اعتراض به سرکوب و خفقان رژیم، به فراخوان کانون نویسندگان ایران بیش از ده هزار نفر از مردم معترض ۲۴ ساعت در دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) تحصن کردند. دانشگاه در محاصره‌ی پلیس و ساواک بود و گردهمایی هزاران تنی که پشت در مانده بودند به تظاهرات خیابانی و سر دادن شعارهای انقلابی انجامید. تنی چند از اعضای کانون نیز در خیابان مورد ضرب‌وشتم پلیس و ساواک قرار گرفتند و بازداشت شدند.

۲۲ دی برای ممانعت از برگزاری مجمع عمومی که برای روز بعد تدارک دیده شده بود، اعضای هیئت دبیران موقت کانون به شهربانی احضار شدند و دفتر مقدم‌مراغه‌ای که محل گردهمایی هیئت دبیران بود برای جلوگیری از انتخابات کانون به محاصره درآمد.

سال ۱۳۵۷ نخستین مجمع عمومی کانون (دوره دوم) با حضور ۹۱ تن از اعضا در **۳۱ اردیبهشت** با هیئت رئیسه‌ی متشکل از فریدون آدمیت (رئیس)، محمدعلی سپانلو (منشی)، هوشنگ گلشیری، شیخ مصطفی رهنما و جمال میرصادقی (ناظران انتخابات) برگزار شد؛ گزارش عملکرد هیئت دبیران موقت قرائت و با اصلاحاتی به تصویب رسید. سپس هیئت دبیران برگزیده شدند: محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، باقر پرهام، منوچهر هزارخانی، فریدون آدمیت و فریدون تنکابنی (اصلی)؛ علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و شمس‌آل‌احمد (جانشین)، محمدعلی‌سپانلو (منشی)؛ حسین‌جهانشاه و رحمت‌اله مقدم‌مراغه‌ای (بازرسان مالی)؛ محمدخلیلی (صندوقدار)

تا پیش از **۱۷ شهریور**، کانون افزون بر برگزاری نشست‌های عمومی، کمیسیونی برای اصلاح اساسنامه و بررسی موضع کانون، و کمیسیون‌های ویژه برای برگزاری جلسات هفتگی نقد و بررسی آثار شاعران و نویسندگان تشکیل داد، و بولتن خبری داخلی منتشر کرد.

در پی دریافت پیام‌های شادباش و همبستگی به مناسبت دهمین سالگرد تأسیس کانون از باران خارج کشور و انجمن‌ها و شاعران و نویسندگان جهان (از جمله لویی آراگون، انجمن‌مترجمان ادبی فرانسه، اتحادیه نویسندگان فرانسوی‌زبان)، جمعی از نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران آمریکایی از جمله اریک بنتلی، آرتور میلر، ادوارد آلبی، چامسکی، نواک و … نیز با اعلام تحریم جشنواره‌های دولتی ایران با کانون همبستگی نشان دادند.

۱۴ مرداد انتشار بیانیه به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه و درخواست آزادی فوری نویسندگان و زندانیان سیاسی از جمله آیت‌اله طالقانی، علی‌اشرف‌درویشیان، ناصر رحمانی‌نژاد، نسیم خاکسار، محسن یلفانی، رضا علامه‌زاده

با بالا گرفتن خشونت پس از واقعه‌ی ۱۷ شهریور، کانون چندین بیانیه منتشر کرد که برخی، مانند گرامی‌داشت یاد جلال آل‌احمد در سالمرگ او (۱۸ شهریور) امکان انتشار نیافت. این بیانیه‌ها از جمله در پشتیبانی از اعتصاب روزنامه‌نگاران، درخواست لغو حکومت نظامی و آزادی زندانیان سیاسی، اعتراض به کشتار مردم، دستگیری و بازداشت

روزنامه‌نگاران و تنی چند از اعضای کانون بود. و در پی آن پیام‌های همبستگی بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی جهان، از جمله ژان‌پل سارتر، سیمون دوبووار، نوآم چامسکی، ادوارد سورل، آرتور میلر، دانیل الزبرگ و … خطاب به کانون انتشار یافت.

۲۹ بهمن نوزده تن از اعضای کانون نویسندگان ایران در دیدار با آیت‌اله خمینی خواهان یاری رساندن به کانون در مبارزه با سانسور و اختناق شدند.

سال ۱۳۵۸ پیش‌نویس «موضع کانون نویسندگان ایران»، حاصل بحث‌های عمومی سال ۵۷، در **۹ فروردین** به دومین مجمع عمومی (دوره دوم) ارائه شد. این پیش‌نویس، در نشست‌های مجمع عمومی فوق‌العاده‌ی **۳۰ و ۳۱ فروردین** با حضور ۱۱۶ تن از اعضا، پس از اعمال اصلاحاتی به تصویب رسید. و هیئت دبیران برگزیده شدند: محسن یلفانی، احمد شاملو، باقر پرهام، غلامحسین ساعدی و اسماعیل خوبی (اصلی)؛ سیاوش کسرایی و هوشنگ گلشیری (جانشین)؛ رضا معتمدی و محمدمحمدعلی (بازرسان مالی)؛ محمد خلیلی(صندوقدار)؛ مهدی اسفندیارفرد (منشی)– که به دلیل غیبت او، نفر بعدی یعنی اصغر واقدی وظیفه‌ی منشی‌گری را به عهده گرفت.

هیئت دبیران در ماه‌های بعد کمیسیون‌های فرهنگی کانون را دوباره فعال کرد. بولتن داخلی به شکل «خبرنامه» مرتب انتشار یافت. مجله‌ای با نام «نامه کانون نویسندگان ایران» به سردبیری سپانلو تدارک دیده شد که نخستین شماره آن در بهار ۵۸ ویژه‌نامه‌ی جلال آل‌احمد بود (سه شماره دیگر از این مجله تا تابستان ۵۹ انتشار یافت). از خرداد ۵۸ نیز دوهفته‌نامه‌ای به نام «اندیشه‌ی آزاد» زیر نظر هیئت دبیران آغاز به انتشار کرد (که در دو دوره روی‌هم ۸ شماره از آن منتشر شد).

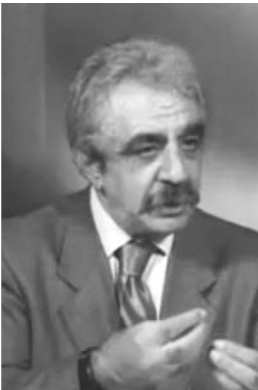
افزون بر این، کانون چندین بیانیه و نامه‌ی سرگشاده خطاب به مقامات حکومتی در اعتراض به حمله به کتاب‌فروشی‌ها و مراکز فرهنگی و توقیف روزنامه‌ها، دفاع از فعالان فرهنگی، انتقاد از لایحه‌ی مطبوعات، درخواست برچیده شدن هر نوع ممیزی، آزادی نویسندگان زندانی و ایجاد امکان فعالیت آزاد و رسمی کانون نویسندگان ایران منتشر کرد.

۷ مهر کانون تصمیم گرفت در مهرماه یاد شب‌های شعر گوته را زنده کند، و با ارسال نامه‌ای به وزیر ارشاد درخواست مکان مناسب و تأمین نظم و امنیت برنامه کرد. با برخورد مساعد وزیر ارشاد، کانون موافقت دانشگاه تهران را برای برگزاری مراسم گرفت، که به دلیل مشکلات فنی به آبان‌ماه موکول شده بود. اما در ۲۶ مهرماه وزارت کشور غافلگیرانه پاسخ داد که با برگزاری این برنامه در دانشگاه تهران مخالف است و نمی‌تواند امنیت آن را در چنین مکان‌هایی تضمین کند.

یکم آبان محمود اعتمادزاده(به‌آذین)، سیاوش کسرایی، فریدون تنکابنی، امیرهوشنگ ابتهاج(سایه) و محمدتقی‌برومند (موسوم به گروه پنج‌نفره) که از پیش با طرح موضوع شب‌های شعر مخالفت کرده بودند در نشست عمومی با تسلیم نامه‌ای به هیئت دبیران اعتراض خود را رسمیت دادند؛ اندکی بعد این اعتراض به مطبوعات کشیده شد. هیئت دبیران در جلسه‌ی **۱۵ آبان** عضویت گروه پنج‌نفره را تعلق کرد و با انتشار دو بیانیه این موضوع را توضیح داد. در پی آن نامه سرگشاده‌ی ۱۰۴ تن از اعضای کانون با درخواست مجمع عمومی فوق‌العاده منتشر شد. سرانجام در **۱۱ دی** مجمع عمومی فوق‌العاده در نوبت دوم با حضور ۱۳۷ تن از اعضا تشکیل شد. و رأی‌گیری، پس از بحث‌های موافقان و مخالفان، زیر نظر هیئت رئیسه متشکل از منوچهر هزارخانی (رئیس)، منوچهر فکری‌ارشاد و محمدعلی مهمید (نایب رئیس) و محمدعلی سپانلو (منشی) انجام گرفت و در نهایت با ۸۱ رأی موافق در برابر ۴۲ رأی مخالف و ۴ رأی ممتنع از مجموع ۱۲۷ نفری که در رأی‌گیری شرکت کردند، تصمیم هیئت دبیران را در مورد تعلیق عضویت محمود

آزادی، و حصر و استثنا

فریبرز رئیس دانا



آیا برای آزادی می‌توان حصر

و استثنا قائل شد؟ برداشت

لیبرالیسم، وقتی این مفهوم را

بر پایه‌ی آزادی سرمایه‌گذاری

و سود شخصی تعریف می‌کند،

این است که هیچ محدودیت

و مداخله‌ای نباید بر سر راه

فعالیت آزادانه‌ی اقتصاد و

حق انتخاب اقتصادی و حقوق

مالکیت قرار بگیرد. دولت‌های

مداخله‌گر دولت‌های بد

محسوب می‌شوند، زیرا نافی این‌گونه آزادی‌ها به شمار

می‌آیند.

از سوی دیگر، بر اساس نظریه‌ی قرارداد اجتماعی

مکتوم و پچپیده، گویی همگان این آزادی فعالیت اقتصادی

و سرمایه‌گذاری و حق مالکیت را با هر هزینه و عارضه‌ای

هم که دارد می‌خواهند. بنابراین سد راه فعالان عرصه سود

و انباشت شدن، به هر شکلی که باشد، امری مذموم است.

بدین ترتیب گویا تنها راهی که تاکنون عقل بشری بدان

دست یافته است این است که دولتی بر سر کار بیاید که

ماهیتاً یک "شرّ خوبِ قدرت‌مند و توان‌بخش" باشد. یعنی

این‌که مداخله‌ی دولت شر است و بد است اما لازم است

که برقرار باشد و خوب است. زیرا نمی‌گذارد کسی سد راه

دیگران شود و به‌مراتب خودش هم مانع خود برای چنین

انسدادی می‌شود. این دولت باید قدرت‌مند باشد تا بتواند

برای فعالان اقتصادی فضا و توان لازم را فراهم آورد، پس در

این‌صورت توان‌بخش می‌شود.

آزادی منفی، در مباحث فلسفه‌ی عملی به عنوان آزادی‌ای

تعریف می‌شود که به نفی آزادی دیگران منجر نشود. تو برای

هر کاری آزادی، مگر برای کاری که آزادی دیگران را نفی

کند. می‌گویند اگر این مفهوم آزادی همه‌شمول شود، جامعه

اما دیدگاه انتقادی علیه این برداشت غیرانسانی از

لیبرالیسم، وارد بحث و عمل می‌شود. لیبرالیسم اگر به معنای

تحمل آرا و بیان دیگران، چه فرد و چه تشکل، و آن هم بر

اساس حق اظهارنظر آزادانه و بی لکنت و ترس باشد چیزی

است انسانی اما چیزی که تازه در «اول راه» است. لیبرالیسم

اقتصادی نه تنها مخل بلکه نابودکننده‌ی لیبرالیسم سیاسی

است. لیبرالیسم و نولیبرالیسم مدت‌هاست لباس دموکراسی

بر تن می‌کنند، اما در اساس با آن تعارض دارند.

این‌که دیگران بتوانند به بیان و ارائه‌ی خود بپردازند و

بتوانند آن «شر خوب» را به انجام گسترده و بی‌غرض وظایفش

وادرند، و تنها این‌که کسانی مزاحم دیگران نشوند یعنی

(آزادی منفی) کافی نیست. مردم باید در عمل از توان‌مندی

لازم و بی‌تبعیض مادی و فرهنگی و سیاسی برخوردار باشند

تا بتوانند اساساً آرا و اندیشه‌ی خود را بیوروند و بیان دارند.

این‌که دیگران بتوانند به بیان و ارائه‌ی خود بپردازند و بتوانند آن «شر خوب» را به انجام گسترده و بی‌غرض وظایفش وادارند، و تنها این‌که کسانی مزاحم دیگران نشوند یعنی (آزادی منفی) کافی نیست. مردم باید در عمل از توان‌مندی لازم و بی‌تبعیض مادی و فرهنگی و سیاسی برخوردار باشند تا بتوانند اساساً آرا و اندیشه‌ی خود را بیوروند و بیان دارند.

در شرایط نامساوی اقتصادی و فرهنگی و تحت رنج و محرومیت، آدم‌ها به یک اندازه توان‌مند نیستند و به یک

اندازه نمی‌توانند آزاد باشند و دموکراسی‌ای را بیان کنند

که خود را لیبرال دموکراسی و بهترین نظام سیاسی همه‌ی

تاریخ و جغرافیا معرفی می‌کند. بنابراین کافی نیست آزادی

دیگران را رعایت کنیم. این یک وظیفه است، اما همه چیز

نیست. باید شرایط مادی و فرهنگی آزادی‌ها یعنی زمینه‌ها –

زمینه‌های هر چه برابرتر – برای همگان فراهم شود. در مثل،

زنانی که امکان تحصیل داشته‌اند و همسرانی موافق طبع

آزادی را آزادانه برگزیده‌اند، حتماً از زنان کارکن قامیلی بدون

مزد و کم‌سواد و ساکن در مناطق دورافتاده آزادترند. این دو

گروه به‌واقع به‌یکسان آزاد نیستند و نمی‌توانند آن دموکراسی

دلخواه را که موتور رشد آزادوار اجتماعی و بهروزی مردمی را

فراهم می‌آورد بنا کنند. در این‌جاست که آزادی مثبت، یعنی

نگاه رادیکال، ضرورت خود را نشان می‌دهد.

بدین ترتیب ضروری می‌شود که دست‌کم به جز

حراست از آزادی منفی و دل دادن به همین چارچوب که

آزادی محدود لیبرال دموکراسی را با حفظ شرایط نابرابر

و بهره‌کشانه‌ی اقتصادی فراهم می‌آورد، در پی توسعه‌ی شرایط عینی و ذهنی رشد آزادوار مردمان، یعنی رفع هر نوع ستم و فقر و سرکوب برآییم، آن هم برای همگان بی هیچ قید و شرط و چون‌وچرایی، و تازه این که آزادی منفی هم جای مناقشه‌ای جدی دارد. وقتی کسانی با ثروت و قدرت و موقعیت خود موجب فقر گسترده و تفاوت‌های طبقاتی و محرومیت و دربندی انسان‌ها می‌شوند، طبیعی‌ست که بر اساس فلسفه‌ی آزادی منفی باید جلوی اقدام‌های آن‌ها که لباس آزادی هم می‌پوشند، گرفته شود تا آزادی دیگران به خطر نیفتد. این جاست که بحث آزادی مثبت و منفی درهم می‌آمیزد و زمینه‌ای اساسی‌تر را برای آزادی باز می‌کند. این دیدگاه ریشه‌ای تر از بحث‌های مثبت و منفی پیشین است. اما چیز دیگری که عاشقان آزادی را در تله‌ی لیبرالیسم و حتی نولیبرالیسم بند می‌کند این است که گویا اگر به نفی آزادی منفی بپردازیم، یعنی بگوییم که هیچ نوع حصر و استثنایی را نباید پذیرفت از چنگ و بال آن رها شده‌ایم. این فرار نه تنها گذر از واقعیت به رویاپردازی‌های آثارکولیبرالیستی است بلکه اساساً نیروی اجتماعی را برای توسعه‌ی آزادی و بهروزی و عدالت برنمی‌انگیزد. این‌که از آغاز بگوییم آزادی اندیشه و بیان و قلم و نشر بی هیچ استثنا و لاغیر، اما در عمل از این گله کنیم که چرا دولت و دستگاه انتظامی و قضایی و بخش خصوصی و صاحبان قدرت مالی و انحصاری نشر و رسانه به آزادی‌ها تجاوز می‌کنند، یک تناقض ذاتی است، زیرا مشخص نمی‌کند آزادی کدام گروه به نفع یا علیه کدام گروه به کار می‌رود. البته کسانی برای این که از زیر بار این تناقض شانه خالی کنند، محدودیت آزادی را فقط در مقررات سانسور دولتی – که در ایران وجود دارد و ریشه‌دار و آزردهنده و ضد فرهنگ است – خلاصه می‌کنند. در این صورت نتیجه‌گیری این می‌شود که دولت‌ها، حتی اگر نماینده‌ی آرای اکثریت و رای‌دهندگان باشند، نمی‌توانند و نباید در دفاع از حدود و ثغور آزادی دیگران جلوی ما را بگیرند، زیرا ما نویسنده‌ایم و مخالف دولت و لاجرم عنصری همیشه‌مطلوب هستیم و دولت هم، همانا یک «شر ناصور». این نوع برخورد، مانند استفاده از زهر عقرب برای عقرب‌زدگی است که عوام خیال می‌کردند چاره‌ی کار است.

بحث من این است که تا رسیدن به جامعه‌ی آرمانی، اما شدنی و لازم – که در آن دولت نه شر خوب و نه خیر بد، بلکه فقط باید دستگاه نظارت دموکراتیک بر رشد واقعیت و رفاه و آزادی و بقا باشد (و بعضی تلقی نادرستی از نظریه‌ی امحاء دولت دارند) – باید به دولتی درگذر بیندیشیم که برگزیده‌ی عالی‌ترین اراده‌ی شکل‌ها، خواست‌ها و انتخاب‌های مردمی است. این دولت البته وظیفه دارد که زیر نظارت دموکراتیک، مانع محدودیت در آزادی دیگران شود. این دولت باید مانع سانسور و مانع بازدارندگی‌های اندیشه و بیان شود. اما به جز آن وظیفه دارد که آزادی‌های مثبت یعنی شرایط واقعی تحقق آزادی را فراهم آورد. از چنین دولتی نباید به بهانه‌ی

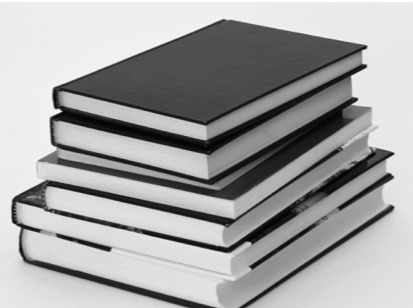
روشنفکر بودن پرهیز کرد و چونان مجسمه‌های پلاستیکی قهرمانان مشتب‌به‌هوا برده در جایگاه مخالف‌خوان نشست بلکه باید مستقل و آزاداندیش و انتقادی چنین دولتی را به وظایفش آشنا و از انحراف در مسیرش بازداشت. البته اجباری در کار نیست و هر کس می‌تواند راه خود را انتخاب کند، اما به‌ویژه در شرایط مطلوبِ به‌دست‌آمده از اراده‌ی جامعه، مجاز نیستیم همه را جز خود وابسته بدانیم، در حالی که خود در باغچه‌ی بی‌ثمری و پرگویی پرسه می‌زنیم. این کار مانع تحقق آزادی مثبت می‌شود و آزادی دیگران را هم محدود می‌کند.

به هر جهت آن‌چه گفتم دیدگاهی در فلسفه‌ی عملی بود و از آن نمی‌توان و نباید هیچ برداشتی به نفع همکاری با سانسور، به جای حذف پایه‌ای آن، کرد.

با این وصف و در هر شرایطی، بحث من این است که با نقد و واکاوی عمیق باید به آزادی‌های همگانی و مثبت و منفی، و راه‌های ریشه‌ای و طولانی تحقق آن‌ها بیندیشیم. نمی‌خواهم از سال‌های همکاری با عزیزان زنده و جان باخته‌ی کانون نویسندگان که منشور را تدوین می‌کردند و در آن زمان با هم گفتگو و تبادل نظر زنده و مداوم داشتیم مایه بگذارم. اما تفسیر من این است که وقتی در بند یک منشور کانون می‌خوانیم «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثناء» منظور این نیست که پدیده‌ی آزادی منفی را قبول نداریم و طرفدار نظریه‌ی آثارکولیبرالیستی شده‌ایم. مطلقاً! این بند البته به نویسنده و صاحب اثر برمی‌گردد و نه به متن و اثر او.

یعنی هیچ نویسنده و پدیدآورنده‌ای را نمی‌توان محصور و مستثنا و محدود کرد و البته هر کس مسئول نوشته‌ی خود است، مگر آن‌که در شرایط ویژه‌ای باشد یا اثر را خلق کرده باشد که در آن صورت حق دارد در شرایط آزادانه و منصفانه از خود دفاع کند.

اتفاقاً همین بند مانند بندهای دیگر در بردارنده‌ی آزادی مثبت است، زیرا بر آن است که هیچ نویسنده‌ای نباید محروم بماند و باید از امکانات و توان سازمانی برابر برخوردار باشد. بندهای دیگر نیز در پی فراهم آوردن شرایط واقعی برای نویسندگان و پدیدآورندگان‌اند. این است تفسیر من از دیدگاه رادیکال منشور. ته دلم وقتی خاطرات همکاری و هم‌دلی و هم‌فکری با مختاری و پوینده و دیگرانی که زنده‌اند را به یاد می‌آورم، باورم به این تفسیر استوارتر می‌شود.



سیرِ اجمالی در تاریخ کانون نویسندگان ایران

پنج شب، افزون بر سخنرانان، چهل و هفت تن از شاعرانِ بایشینه و جوان فرصت شعرخوانی یافتند. نمایش و نقاشی نیز شعر را همراهی می‌کرد.

۱۷ بهمن برگزاری پُرشور مراسم یادبود نیما یوشیج در تالار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران که سیمین دانشور در مقام رئیس کانون آن را افتتاح کرد؛ و کسرابی، براهنی و حقوقی درباره زندگی و آثار نیما سخنرانی کردند. شماری از شاعران معاصر از جمله احمد شاملو نیز شعرهای نیما را خواندند.

۲۳ اسفند مجمع عمومی دوم کانون (دوره اول) در تالار قندریز برگزار شد و هیئت دبیران را برگزید: نادر نادرپور، سیاوش کسرابی، محمود اعتمادزاده(به‌آذین)، هوشنگ وزیری، محمدعلی سپانلو (اصلی)؛ اسماعیل نوری‌علاء و رضا براهنی (جانشین)؛ فریده فرجام و اسلام کاظمیه (بازرسان مالی)؛ فریدون تنکابنی (صندوقدار)

سال ۱۳۴۸ هیئت دبیران در **۶ خرداد** متنی خطاب به اعضا منتشر کرد که در آن پیشنهاد عده‌ای از اعضا دایر بر «انجام مذاکرات خصوصی و استفاده از کانال‌های غیررسمی برای قانونی کردن کانون» را رد کرده و به این نتیجه رسیده بود که نمی‌توان با روش‌هایی «نظیر مذاکرات دوستانه با عوامل سانسور و فعالیت خصوصی از قبیل واسطه قرار دادن مقامات و دستگاه‌های صاحب‌نفوذی که دارای صلاحیت قانونی نمی‌باشند» با بنیادهای فعلی سانسور مبارزه کرد. از آن پس مخالفت‌های حکومت با فعالیت کانون افزایش یافت و تالار قندریز از واگذاری محل خود برای جلسات کانون منع شد.

شهریورماه آگهی مرگ نابهنگام جلال آل‌احمد با عنوان «نویسنده‌ی شجاع و متعهد ایران» که به امضای بیش از یکصد تن رسیده بود به بهانه‌ای واهی به روزنامه‌ها راه نیافت.

سال ۱۳۴۹ بیانیه‌ی اعتراض‌آمیز کانون درباره‌ی دستگیری فریدون تنکابنی با امضای ۶۴ تن از اعضا در **اردیبهشت‌ماه** انتشار یافت، و به احضار چند تن از اعضای کانون از جمله آشوری و بیضایی و ساعدی به سازمان امنیت (ساواک) انجامید. در پی آن، محمدعلی سپانلو، ناصر رحمانی‌نژاد و سعیدسلطان‌پور یک‌ماه و به‌آذین دوماه به جرم جمع‌آوری امضا برای بیانیه‌ی کانون در بازداشت به سر بردند. با تشدید اختناق و افزایش سخت‌گیری‌ها، فعالیت‌های نخستین دوره‌ی کانون که از اواخر سال ۱۳۴۸ عملاً راکد مانده بود برای مدتی نسبتاً طولانی متوقف شد.

سال ۱۳۵۶ جمعی از نویسندگان در اعتراض به انحطاط فرهنگی و سانسور و محدودیت‌های تحمیل‌شده به نویسندگان، و درخواست رفع موانع برای فعالیت رسمی کانون نویسندگان ایران، در **۲۳ خرداد** نامه‌ای سرگشاده به نخست‌وزیر وقت منتشر کردند که به «نامه‌ی چهل‌نفره» شهرت یافت. در پی انتشار این نامه، هما ناطق‌را در خیابان ربوند و پس از تجاوز به او در بیابانهای «کاروانسرا سنگی» رهایش کردند. هم‌چنین به خانه ی علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی ریختند و به بازجویی و اذیت و آزار خانواده‌ی او پرداختند.

۳ تیر در گردهمایی جمعی از نویسندگان معترض، مقدمات دوره دوم فعالیت کانون فراهم شد و اعضای هیئت دبیران موقت برگزیده شدند: اسلام کاظمیه، منوچهر هزارخانی، رحمت‌اله مقدم

م‌تنی که در پی می‌آید سال‌شماری کوتاه از عمر چهل و چندساله‌ی کانون نویسندگان ایران تا روزگار کنونی است. امید می‌رود یاران کانون از خاطرنشان کردن مواردی که ممکن است از قلم افتاده باشد دریغ نورزند.

سال ۱۳۲۵ ‌ نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران از ۴ تیرماه به مدت یک هفته برگزار شد. در این کنگره نزدیک به ۷۸ تن از شاعران، نویسندگان و پژوهش‌گران حضور داشتند، از جمله نیما یوشیج، صادق هدایت، علی‌اکبر دهخدا، بزرگ علوی، جلال آل‌احمد، ملک‌الشعراء بهار، محمود اعتمادزاده، علی‌اصغر حکمت، پرویز ناتل خانلری، شهریار، معین، منوچهر شیبانی…

سال ۱۳۴۶ با گردهمایی ۹ نفر از نویسندگان (جلال آل‌احمد، داریوش آشوری، نادر ابراهیمی، بهرام بیضایی، محمدعلی سپانلو، اسلام کاظمیه، فریدون معزی‌مقدم، اسماعیل نوری‌علاء و هوشنگ وزیری) در **یکم اسفند** مقدمه‌ی تشکیل کانون نویسندگان ایران فراهم آمد. این ۹ نفر در واکنش به خبر تشکیل نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران از سوی دولت، با تهیه‌ی «بیانیه درباره کنگره‌ی نویسندگان» هر گونه کنگره‌ی دولتی در غیاب نهاد کانون نویسندگان ایران را تحریم کردند (تعداد امضاهای بیانیه تا آغاز سال ۱۳۴۷ به ۵۲ نفر رسید). این بیانیه که پیش‌نویس آن را داریوش آشوری تهیه کرده بود، بر اصل آزادی عقیده و بیان و مخالفت با سانسور تأکید داشت. با پخش خبر تهیه‌ی این بیانیه، برگزاری کنگره عملاً به فراموشی سپرده شد.

سال ۱۳۴۷ از نیمه‌ی اسفند سال ۴۶ جلساتی چند برای بررسی اساسنامه‌ی کانون نویسندگان ایران، که پیش‌نویس آن را علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، محمدعلی سپانلو و نادر نادرپور تهیه کرده بودند تشکیل شد. ضرورت تدوین مرام‌نامه نیز به میان آمد که پیش‌نویس آن را محمود اعتمادزاده (به‌آذین) نوشت.

یکم اردیبهشت نخستین گردهمایی عمومی هیئت مؤسس کانون نویسندگان ایران با حضور ۴۹ تن از افرادی که بیانیه‌ی یکم اسفند ۱۳۴۶ را امضا کرده بودند برگزار شد. با تصویب اساسنامه و مرام‌نامه، که «درباره‌ی یک ضرورت» نام گرفت، کانون نویسندگان ایران رسمیت یافت و افراد زیر به عنوان نخستین هیئت دبیران برای یک‌سال برگزیده شدند: سیمین دانشور، محموداعتمادزاده(به‌آذین)، نادر نادرپور، سیاوش کسرابی و داریوش آشوری (اصلی)؛ غلامحسین ساعدی و بهرام بیضایی(جانشین)؛ اسماعیل‌نوری‌علاء (منشی)؛ نادر ابراهیمی و فریدون معزی‌مقدم(بازرسان مالی)؛ فریدون تنکابنی(صندوقدار). نادر نادرپور به عنوان سخنگو و سیمین دانشور به عنوان رئیس انتخاب شدند.

از جمله فعالیت‌های این هیئت دبیران، اقدام برای ثبت قانونی (که ناکام ماند چون دستگاه دولتی تقاضای کانون را مسکوت گذاشت)، تنظیم لایحه‌ی "حق‌مؤلف" (که جایگزین لایحه‌ی ناقص دولت شد و به تصویب مجلس رسید) و توافق با تالار قندریز (تالار ایران پیشین) برای برگزاری گردهمایی‌های کانون بود.

۲۴ شهریور دومین گردهمایی بزرگ شاعران و نویسندگان از

۲۴ تا ۲۸ شهریور در حیاط باشگاه کارمندان شهرداری تهران برگزار شد. این گردهمایی که به «شب‌های شعر خوشه» شهرت یافت به کوشش مجله‌ی خوشه و احمد شاملو سردبیر آن برگزار شد. در این

بهرنگی و خسرو گلسرخی، نویسندگان آزادی‌خواه و مبارز دوران ستم‌شاهی، دفاع از وکلای زندانی، دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا و مبارزه با سانسور، مخالفت با سرکوب مردم حق‌طلب و دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را مایه می‌باهات می‌شمارد. از این رو، چنین محاکماتی را مصداق بارز پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی بر ضد اعضای کانون نویسندگان ایران می‌داند و خواهان نقض این حکم ظالمانه است.

کانون نویسندگان ایران - ۲۴ خرداد ۱۳۹۰

به مناسبت درگذشت اسد بهرنگی

باخبر شدیم که اسد بهرنگی، نویسنده، عضو کانون نویسندگان ایران و همکار قلمی صمد بهرنگی، در واپسین روزهای سال گذشته در پی ایست قلبی درگذشت.

کانون نویسندگان ایران این ضایعه را به خانواده و دوستان اسد بهرنگی و جامعه‌ی فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران - ۱۶ فروردین ۱۳۹۰

به مناسبت درگذشت حسین افشار

حسین افشار (۱۳۹۰-۱۳۲۵) استاد دانشگاه، مترجم، مؤلف و عضو کانون نویسندگان ایران درگذشت. زنده‌یاد افشار تا زمانی که بیماری سرطان او را از پا درنیاورده و خانه‌نشین نکرده بود فعالانه و پیوسته در کانون نویسندگان حضور می‌یافت.

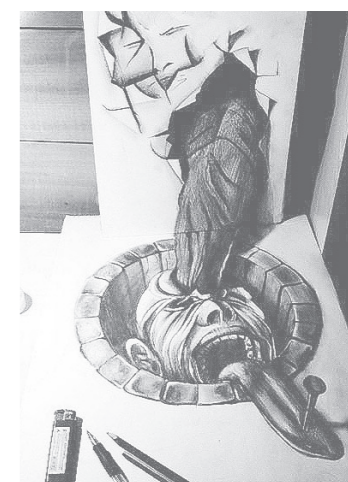
کانون نویسندگان ایران این ضایعه را به خانواده‌ی محترم ایشان و جامعه‌ی دانشگاهی- فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید و در مراسم بزرگداشت او در کنار خانواده و دوستانش خواهد بود.

کانون نویسندگان ایران - ۱۳/۲/۱۳۹۰

تسلیت به مهرانگیز کار

باخبر شدیم که سیامک پورزند، روزنامه‌نگار قدیمی، به مرگی ناگهانی درگذشت. درگذشت او را به مهرانگیز کار، عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، فرزندان او و خانواده‌اش تسلیت می‌گوییم.

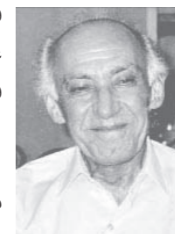
کانون نویسندگان ایران - ۱۳/۲/۱۳۹۰



درگذشتگان بهار

فصل بهار، گذشته از زنده‌یادان اسد بهرنگی و حسین افشار که در سال جاری زندگی را وانهادند، یادآور یاران از دست‌رفته‌ی دیگری است.

فریدون آدمیت، نویسنده و تاریخ‌نگار و عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، در ۲۰ فروردین ۱۳۷۸ درگذشت.



منصور خاکسار،

شاعر و نویسنده و

از اعضای دیرین

کانون، در ۲۱ فروردین ۱۳۸۹ به زندگی خود پایان داد.



رضا سیدحسینی، مترجم قدیمی که تعهد به ادبیات را از تعهد اجتماعی جدا نمی‌دانست، در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۸ درگذشت.

هوشنگ گلشیری،

نویسنده‌ی صاحب

سبک، در ۱۶

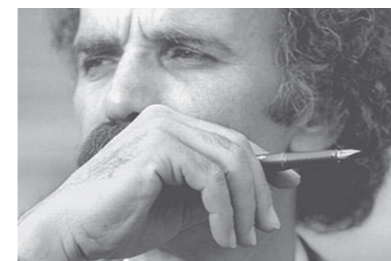
خردادماه ۱۳۷۹

درگذشت. زنده‌یاد

گلشیری از اعضای

فعال و مؤثر

دوره‌ی سوم کانون



نویسندگان ایران و عضو هیئت دبیران بود. کانون در سال‌های ۸۰ و ۸۱ موفق شد در سالن‌های عمومی مراسمی برای گرامی‌داشت یاد هوشنگ گلشیری برگزار کند.

نصرت رحمانی، شاعر نوآور و عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، در ۲۸ خرداد ۱۳۷۹ درگذشت.



سعید سلطان‌پور، نمایش‌نامه‌نویس و شاعر، عضو هیئت دبیران کانون در سال، در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ اعدام شد.

قانون کی‌رایت، ناقض آزادی بیان

محسن حکیمی - خرداد ۹۰



در اکتبر ۱۹۹۱، انتشارات دانشگاه کلمبیا در آمریکا کتابی منتشر کرد به نام *The Heidegger Controversy: A Critical Reader* (خوانش انتقادی مسئله‌ی بحث‌انگیز هایدگر). این کتاب مجموعه‌ای بود از مقاله‌ها و مصاحبه‌های مربوط به مسئله‌ی همکاری مارتین هایدگر- فیلسوف آلمانی- با نازی‌ها که به کوشش و ویرایش ریچارد

ولین (Richard Wolin) شکل گرفته بود. از جمله مطالب کتاب، ترجمه‌ی انگلیسی مصاحبه‌ای بود که نشریه‌ی فرانسوی نوول اُبزرواتور- (Le Nouvel Observateur) با ژاک دریدا، متفکر فرانسوی، انجام داده و در سال ۱۹۸۷ با عنوان «جهنم فیلسوفان» منتشر کرده بود. کتاب ولین با مقاله‌ای انتقادی به قلم او پایان می‌یافت درباره‌ی همکاری هایدگر با نازی‌ها و دیدگاه دریدا درباره این همکاری به عنوان موضعی «نچسب و غیرمنطقی» که با نسبت دادن نازیسم هایدگر به «زیاده‌روی در انسان‌گرایی متافیزیکی» دچار «سفسطه‌ی هرمنوتیکی» شده است. چند ماه پس از انتشار این کتاب، که با استقبال خوب و فروش زیادی مواجه شده بود، دریدا، که از ترجمه‌ی انگلیسی و انتشار مصاحبه خود در کتاب ولین خبر نداشت و به تصادف آن را در یکی از کتاب‌فروشی‌های نیویورک دیده بود، در نامه‌ای به ناشر کتاب، آن را «ماشین جنگی مودیانه‌ای» برای حمله به هایدگر نامید و اعلام کرد که در صورت ادامه‌ی پخش و یا تجدید چاپ مصاحبه‌اش علیه ناشر اقامه‌ی دعوا خواهد کرد. ناشر، ضمن خودداری از ادامه‌ی پخش کتاب، مسئله را با ولین در میان گذاشت و از او خواست در چاپ بعدی کتاب مصاحبه‌ی دریدا را حذف کند. ولین ضمن موافقت با حذف مصاحبه‌ی دریدا پیش‌گفتاری ۱۴ صفحه‌ای برای کتاب نوشت و علت حذف این مصاحبه را توضیح داد. ناشر ۱۰ صفحه از پیش‌گفتار ولین را حذف کرد و تنها با انتشار ۴ صفحه‌ی آن موافقت نمود. ولین حذف مطالب انتقادی خود را درباره‌ی دریدا نپذیرفت و به ناشر پیشنهاد کرد تسلیم «تاکتیک‌های مرعوب‌کننده»ی دریدا نشود و کتاب را با متن کامل پیش‌گفتار چاپ کند. ناشر نپذیرفت و چنین بود که ادامه‌ی نشر کتاب متوقف شد و ناشر حقوق ولین را به او بازپس داد. حدود دو سال بعد، در ۱۹۹۳، انتشارات MIT (انستیتوی تکنولوژی ماساچوست) کتاب را با پیش‌گفتار ولین منتشر کرد، اما بدون متن مصاحبه‌ی دریدا.

بدین‌سان، حاصل این درگیری انتشاراتی حذف مصاحبه دریدا درباره‌ی هایدگر از قلمرو زبان انگلیسی و محرومیت خواننده‌ی انگلیسی‌زبان از مطالعه و احیاناً ترجمه‌ی آن به زبان‌های دیگر بود. به سخن دیگر، آنچه در عمل از دل این تهدید به اقدام قانونی بیرون آمد سانسور مطلبی درباره هایدگر و رابطه‌ی او با نازی‌ها بود.

بی‌تردید، این سانسور با هیچ متر و مقیاسی قابل قیاس با سانسوری نیست که در مورد نویسنده و ناشر ایرانی اعمال شده و می‌شود. شرح سانسور در ایران حدیثی دیگر است که فقط سینه‌های شرحه شرحه از نقض عریان و فله‌ای آزادی بیان قادرند حق مطلب را درباره آن ادا کنند. حکایت سانسور در ایران حکایت جامعه‌ای است که نه‌تنها از ستم سرمایه‌داری بلکه از ستم عتیق ماقبل سرمایه‌داری نیز رنج می‌برد. به این معنا، تا آن‌جا که به قانون بین‌المللی کی‌رایت مربوط می‌شود، ایران هنوز در دوران ماقبل این قانون به سر می‌برد، با این توضیح که این نکته بدان معنی نیست که جامعه‌ی ایران برای آن‌که قانون بین‌المللی کی‌رایت را پشت سر بگذارد باید ابتدا این قانون را بپذیرد و اجرا کند. با این همه، حذف اندیشه به هر دلیلی و در هر مقیاسی سانسور است و فرق نمی‌کند که این عمل در ایران استبدادزده انجام گیرد یا در اروپا و آمریکای «دموکراتیک».

پس، مسئله این است: با آن‌که نه در آمریکا و نه در فرانسه وزارت به نام «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» و اداره‌ای برای سانسور کتاب وجود ندارد، و با آن‌که این دو کشور اتفاقاً مترقی‌ترین قوانین دنیا را در مورد آزادی بیان دارند، چرا باز هم شاهد سانسور در این کشورها هستیم؟ این همان مسئله‌ی مهمی است که در این‌جا می‌خواهم به قدر وسع و بضاعت خود به آن بپردازم. این مسئله ابعادی وسیع دارد. آب دریاست و آن را نتوان کشید؛ اما به قدر تشنگی بایدش چشید.

پس از انتشار کتاب ولین از سوی انتشارات MIT، که حاوی پیش‌گفتار او درباره‌ی حذف مصاحبه دریدا بود، مسئله‌ی چاپ اول این کتاب به رسانه‌ها کشیده شد و جزو بحثی با عنوان «دعوی دریدا» (L'affaire Derrida) در قالب نامه‌نگاری خطاب به نشریه‌ی بررسی کتاب نیویورک (The New York Review of Books) درگرفت. آغازگر این جزو بحث، تامس شیپن (Thomas Sheehan) استاد دانشگاه استنفورد در آمریکا بود که، ضمن معرفی کتاب ولین در نشریه‌ی فوق، برخورد دریدا به درج مصاحبه‌اش در چاپ نخست کتاب را به نقد کشید

و مدعی شد که دریدا با تهدید ناشر به شکایت قانونی نه فقط خواهان حذف مصاحبه‌ی خود شده بلکه «نفس موجودیت کتاب ولین را در معرض تهدید قرار داده است» (نقل قول‌ها همه از مطالب اینترنتی نشریه‌ی بررسی کتاب نیویورک ترجمه شده‌اند). دریدا این ادعا را تکذیب کرد و آن را «تحریف» خواند. او مدعی شد که صرفاً خواسته است مصاحبه‌اش در هر گونه چاپ یا ویرایش بعدی کتاب حذف شود و اعلام کرد که این مصاحبه «بدون اجازه‌ی او» با ترجمه‌ای «مزخرف» و در کتابی «ضعیف، ساده‌انگارانه و بس‌پرخاشگرانه» چاپ شده است. دریدا این پرسش را مطرح کرد که «وقتی متنی متعلق به من، بدون اجازه‌ی من، با ترجمه‌ای بد و در کتابی بد منتشر می‌شود، آیا حق اعتراض ندارم؟» بررسی تامس شیپن درباره‌ی کتاب ولین واکنش مدیر انتشارات دانشگاه کلمبیا (جان دی. مور) را نیز برانگیخت که، با تکذیب این ادعای ولین که تسلیم «تاکتیک‌های مرعوب‌کننده» دریدا شده است،

اعلام کرد شیهن واقعیات را وارونه جلوه می‌دهد.

تامس شیهن در پاسخ به ادعاهای جان دی. مور اعلام کرد که برای هر آن‌چه نوشته است سند دارد و این مدیر انتشارات دانشگاه کلمبیاست که واقعیات را وارونه نشان می‌دهد. او مدعی شد برای تأیید صحت شواهدی که در دست داشته با ناشر تماس گرفته اما ناشر جواب سربالا داده و با او همکاری نکرده است. شواهدی که شیهن به آن‌ها استناد می‌کرد عبارت بود از: (الف) وُلین پس از اطلاع از ناخرسندی دریدا از درج مصاحبه‌اش بی‌درنگ نامه‌ای محترمانه و پوزش‌خواهانه به تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۹۱ برای او نوشت و توضیح داد که بی‌آن‌که قصد بی‌احترامی به دریدا را داشته باشد حق ترجمه و نشر مصاحبه او را از نشریه‌ی نوول ابزرواتور خریده است. وُلین در نامه خود ضمناً از دریدا خواست که اگر می‌خواهد ترجمه‌ی مصاحبه را اصلاح کند موارد را به او اطلاع دهد. به گفته‌ی شیهن، دریدا نامه‌ی وُلین را به مدت ۵ ماه بی‌پاسخ گذاشت و به‌جای آن وکیل‌اش را واداشت علیه کتاب وُلین اقدام قانونی انجام دهد. (ب) با آن‌که وُلین از نظر قانونی حق ترجمه و انتشار مصاحبه دریدا را داشت اما به لحاظ احترام و ادب با پیشنهاد ناشر مبنی بر حذف مصاحبه موافقت کرد و پیش‌گفتار جدیدی درباره‌ی علت حذف این مصاحبه در چاپ جدید نوشت. (ج) ناشر پیش‌گفتار ۱۴ صفحه‌ای وُلین را به ۴ صفحه‌ی «بی‌خطر» تقلیل داد و آن را بدون هیچ‌گونه توضیحی برای او فرستاد. (د) وُلین حذف ۱۰ صفحه از پیش‌گفتار خود را غیراصولی دانست و آن را نپذیرفت؛ نامه‌ای به مدیر انتشارات نوشت و پیشنهاد کرد تسلیم «تاکتیک‌های مرعوب‌کننده»ی دریدا نشود و کتاب را با متن کامل پیشگفتار او تجدید چاپ کند. پس از آن‌که ناشر این پیشنهاد را نپذیرفت، وُلین حقوق کتاب را از ناشر پس گرفت و بدین‌سان انتشار کتاب متوقف شد. شیهن در این‌جا می‌گوید شاید پیشنهاد وُلین به ناشر درست نبود. اما سرخوردگی او را می‌توان درک کرد: چهار ماه تلاش کرده بود دریدا و ناشر را راضی کند اما حاصل این تلاش بیپه‌وده تکه پاره شدن پیش‌گفتارش بود.

اما درباره‌ی نامه‌ی دریدا و ردّیه‌ی او بر این ادعای شیهن که دریدا با شکایت قانونی خود نفس موجودیت کتاب وُلین را در معرض تهدید قرار داده است، شیهن ادعای خود را بر استدلال‌های زیر مبتنی کرد: (الف) در مورد چاپ نخست کتاب، وکیل دریدا در نامه مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹۹۱ به ناشر اطلاع داد که دریدا مدعی حق قانونی «اقدام برای توقیف کتابی‌ست که شما بدون موافقت او منتشر کرده‌اید برای آن که صفحات مربوط به او در این کتاب حذف شود.» به نظر شیهن، این نامه با کاربرد عبارت «صفحات مربوط به او» و استفاده از گرامر مبهم و نیز گسترش دامنه‌ی این صفحات در سطور بعدی به «کل مطالب مربوط به این مصاحبه» جای این برداشت را باز می‌گذاشت که دریدا نه‌تنها خواهان حذف متن مصاحبه خود بلکه خواستار حذف اظهارنظر وُلین درباره‌ی این مصاحبه است. به باور شیهن، نامه‌ی وکیل دریدا به ناشر صراحت داشت که حق ادعایی دریدا برای توقیف کتاب وُلین شامل چاپ نخست کتاب (یعنی چاپی که در آن زمان در بازار بود) نیز می‌شود. افزون بر این، نامه‌ی فوق این حق را برای دریدا محفوظ می‌دانست، حتی اگر او - به دلایلی چون احترام و برخورد دوستانه با ناشر و تا آن‌جاکه ناشر به خواست درپدا مبنی بر عدم انتشار متن او گردن گذارد - نخواهد آن را عملاً مطالبه کند. به نظر شیهن، معنای این نامه آن بود که دریدا می‌تواند هر زمان که از برخورد محترمانه و دوستانه با ناشر منصرف شود تهدید خود را

در مورد «توقیف» و «جلوگیری» از ادامه‌ی انتشار چاپ نخست کتاب عملی کند. او چنین نوشت: «این شمشیر داموکلس قانونی بی‌شباهت به قانون قرون وسطایی مصونیت تبعه (vacatio iuris) نیست که طبق آن سلطان حق داشت رعیت خود را بکشد اما (به دلیل رحم و شفقت، هوس یا هرچیز دیگر) این کار را نمی‌کرد - یا فعلاً نمی‌کرد.» (ب) در مورد چاپ دوم کتاب، در نامه‌ی وکیل دریدا آمده است که اگر ناشر چاپ دوم کتاب را منتشر کند «به دادگاه خواهیم رفت تا حکم جمع‌آوری بی‌درنگ کتاب را بگیریم.» به نظر شیهن، این جمله‌های نامه نشان می‌دهد که هدف شکایت قانونی دریدا نه‌تنها عدم درج مصاحبه‌ی او بلکه حذف کل کتاب وُلین بوده است.

دریدا در نامه‌ی بعدی خود نکته‌ی مهمی را مطرح کرد. او در پاسخ به شیهن، که گفته بود وُلین حق ترجمه و انتشار مصاحبه را از نوول ابزرواتور خریده است، مدعی شد که آن نشریه بدون اجازه‌ی او حق فروش مصاحبه را نداشته زیرا او (دریدا) «تنها مالک قانونی» متن مصاحبه است. دریدا اضافه کرد که «مسئول بخش حقوقی نوول ابزرواتور در نامه‌ای به وُلین به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۹۹۱ نوشته است که او «فراموش» کرده برای فروش حق ترجمه و انتشار مصاحبه از من (دریدا) اجازه بگیرد.»

در دور بعدی نامه‌نگاری به نشریه‌ی بررسی کتاب نیویورک، دیدیه اریبون که مصاحبه با دریدا را برای نوول ابزرواتور انجام داده بود، و ریچارد وُلین ویراستار و گردآورنده‌ی کتاب نیز وارد جرّ و بحث شدند. دیدیه اریبون در دفاع از دریدا گفت نوول ابزرواتور معمولاً برای فروش حق ترجمه و انتشار مصاحبه‌های خود در نشریه‌های دیگر از فرد مصاحبه‌شونده اجازه نمی‌گیرد. اما در مورد ترجمه و انتشار مصاحبه‌ها در کتاب، وضعیت فرق می‌کند و وُلین باید علاوه بر نوول ابزرواتور از دریدا هم اجازه می‌گرفته است.

ریچارد وُلین در نامه خود روایت دریدا از مسئله را «گمراه‌کننده و مغرضانه» و مبتنی بر «بدگمانی» دانست. او نوشت «دریدا، پس از بی‌جواب گذاشتن نامه‌ی من به مدت ۵ ماه، در ۱۰ آوریل ۱۹۹۲ با عجله به محل کارم (دانشگاه رایس در ایالت تگزاس آمریکا) فکس زد و ضمن طرح درخواست حذف مصاحبه‌اش در چاپ‌های بعدی کتاب، مصرانه از من خواست به او تلفن بزنم، زیرا «رغبتی به وارد شدن به مسایل قانونی ندارد» و ترجیح می‌دهد مسئله بر اساس «سنت‌های مبتنی بر احترام و عدل و انصاف» حل شود.» وُلین سپس نامه را این‌گونه ادامه داد: «می‌توانم به آقای دریدا اطمینان بدهم که اگر در همان نوامبر ۱۹۹۱ به خود زحمت داده بود و در پاسخ به نامه‌ی من با روحیه‌ای دانشگاهی و دوستانه می‌خواست مصاحبه‌اش را حذف کنم، بی‌درنگ اطاعت می‌کردم و او می‌توانست هزاران فرانک پول خود را، که صرف تنظیم لوایح حقوقی کرد، صرفه‌جویی کند. اما از آن‌جا که او سخت دل‌مشغول جنبه‌های قانونی مسئله و حقوق قانونی «مؤلف» بود (باید اضافه کنم با روحیه‌ای ضدساختارشکنانه، زیرا چه‌گونه می‌تواند خود را تنها «مؤلف» و مالک قانونی مصاحبه‌ای بداند که به هر حال اقدامی جمعی است؟) مرا به کنج قانون‌گرایی راند و بدین‌سان هیچ چاره‌ای برایم باقی نگذاشت جز این‌که به او و به ناشر اعلام کنم حقوق قانونی ترجمه و انتشار مصاحبه را به دست آورده‌ام - حقوقی که دفتر حقوقی نوول ابزرواتور بارها آن را تأیید کرده است. دریدا در مکاتبات‌مان این پرسش درست را مطرح کرده است که چرا برای درج مصاحبه‌ی «جهنم فیلسوفان» در کتاب مسئله‌ی بحث‌انگیز

اول ماه مه، روز جهانی کارگر، گرامی باد!

اگر اول ماه مه یکی از خجسته‌ترین و خاص‌ترین روزهای جهان است، در ایران این روز حدیثی دیگرگونه دارد: حاکمیت اصرار دارد که برای لوٹ کردن این روز، هفته‌ی کارگر اعلام کند؛ تشکل کارفرمایان (اتاق بازرگانی) یک صد و بیست و هشتمین سالگرد تأسیس خود را با کیکبه و دبدبه جشن می‌گیرد، ولی کارگران حتی اجازه‌ی تشکل و گرفتن جشن و مراسم آرام را هم ندارند، چه رسد که آزادانه به خیابان بیایند و فریاد دادخواهی سر دهند؛ هرگونه تشکل کارگری سرکوب می‌شود؛ فعالان شجاع کارگری، امثال اسالو، مددی، شهابی، رخشان و . . . در زندان‌ها می‌پوسند؛ موج موج کارگران و فعالان کارگری بازداشت، تهدید و ارباب می‌شوند؛ روزنامه‌ها و مطبوعات از انعکاس اخبار مربوط به اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری منع می‌شوند. گذشته از این، طبقه‌ی کارگر ایران، امسال افزون بر بیکاری و سرکوب و خفقان، زیر بار حذف یارانه‌ها و تعدیل اقتصادی و گرانی سرسام‌آور کمر خم کرده است.

با این همه، اول ماه مه، روز جهانی کارگر، روز جشن و سرور کارگران، روز تجدید پیمان برای دست‌یابی به حقوق صنفی، اجتماعی و سیاسی طبقه‌ی کارگر و امید به آینده‌ی روشن است. کانون نویسندگان ایران، کانون کارگران فکری، این روز خجسته را به طبقه‌ی کارگر ایران و جهان تهنیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران

اول ماه مه ۲۰۱۱ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۰)

درباره‌ی تشدید سانسور در نمایشگاه کتاب

وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی در پی اجرای سیاست‌های مبتنی بر تشدید سانسور از جمله لغو مجوز مؤسسه‌های انتشاراتی برای نشر کتاب، دادن نمره‌ی منفی به ناشرانی که آثار ارسالی‌شان غیرمجاز شناخته می‌شود و در نهایت لغو مجوز نشر آن‌ها پس از رسیدن نمرات منفی به شمار معین، بررسی مجدد آثار دارای مجوز دائم و غیرمجاز شمردن این آثار، تنبیه ناشران به صورت تأخیر در ارائه‌ی مجوز به مدت سه‌ماه، واداشتن ناشران به سانسور آثار خود و امتناع از پذیرش نگرش‌ها و آثار نویسندگان خاص و بدین‌سان ممنوع‌القول کردن آنان و . . . اکنون دامنه‌ی سانسور ایدئولوژیک آثار و حذف ناشران آن‌ها را گسترش داده و به قرار اطلاع هم عرضه و فروش آثار برخی از نویسندگان را منع کرده و هم به شمار ناشران محروم از حضور در نمایشگاه کتاب افزوده است.

کانون نویسندگان ایران، بر اساس منشور خود که مخالفت با سانسور از جمله‌ی مهم‌ترین مواد آن است، سانسور وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی و محرومیت ناشران از حضور در نمایشگاه را محکوم می‌کند و خواهان پایان دادن به این اقدامات آزادی‌ستیزانه است.

کانون نویسندگان ایران - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۰

حکم زندان منبزه نجم‌عراقی محکوم است!

"دادگاه انقلاب اسلامی" منبزه نجم‌عراقی، نویسنده، مترجم، فعال جنبش زنان و منشی منتخب کانون نویسندگان ایران را به

جرم عضویت و فعالیت در این کانون و به استناد چند بیانه‌ی کانون به یک‌سال حبس تعزیری محکوم کرده است. ما ضمن محکوم کردن این حکم ظالمانه، چنان‌که پیش از این نیز گفته‌ایم، بار دیگر تأکید می‌کنیم که مسئولیت مواضع ارائه‌شده در بیانیه‌های کانون بر عهده‌ی کل کانون و هیئت دبیران منتخب آن است و خانم نجم‌عراقی در قبال محتوای این بیانیه‌ها کوچک‌ترین مسئولیتی ندارد.

کانون نویسندگان ایران خواهان نقض این حکم ظالمانه و پایان دادن به تعقیب و آزار اعضای این کانون آزادی‌خواه است.

کانون نویسندگان ایران - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۰

درباره‌ی مرگ شبه‌انگیز هدی صابر

هدی صابر، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی زندانی، در پی اعتصاب غذا و ایست قلبی درگذشت. اعتصاب غذای هدی صابر در اعتراض به مرگ هاله سحابی انجام گرفت که موقتاً از زندان آزاد شده بود تا در مراسم تشییع پدرش، عزت‌اله سحابی، شرکت کند اما دیگر به زندان بازنگشت و، به گفته‌ی هم‌بندانش، برای همیشه از زندان آزاد شد.

گفته‌اند مرگ هدی صابر ناشی از بیماری مزمن قلبی او بوده است. اما این گفته خلاف شهادت خانواده و دوستان و به‌ویژه هم‌بندان اوست که مرگ او را ناشی از بی‌توجهی مسئولان زندان به یک زندانی سیاسی در حال اعتصاب غذا و عدم انتقال به موقِع او به بیمارستان می‌دانند.

کانون نویسندگان ایران ضمن هم‌دردی و تسلیت به خانواده و دوستان هدی صابر و جامعه‌ی فرهنگی مستقل کشور، و اعلام نگرانی درباره‌ی وضعیت زندانیان سیاسی، خواهان توضیح مقامات مسئول و رفع هرگونه شک و شبهه در مورد این مرگ است.

کانون نویسندگان ایران- ۲۴ خرداد ۱۳۹۰

به مناسبت صدور حکم زندان برای فریبرز رییس‌دانا

دادگاه انقلاب اسلامی فریبرز رییس‌دانا، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران، را به یک‌سال حبس تعزیری محکوم کرد.

دکتر فریبرز رییس‌دانا، اقتصاددان، در ساعت یک بامداد ۲۸ آذر ۱۳۸۹ پس از مصاحبه‌ی رادیویی در نقد حذف یارانه‌ها و سیاست تعدیل اقتصادی بازداشت شد. در آغاز، اتهام او را نقد سیاست‌های اقتصادی دولت اعلام کردند؛ سپس گفته شد که او به سبب اهانت به رییس‌جمهور بازداشت شده است؛ اما هنگامی که در هفتم خرداد ۱۳۹۰ احضار شد به عنوان عضو کانون نویسندگان ایران و محزّک کارگران مورد محاکمه قرار گرفت.

با این همه، حکم صادرشده در ۲۰ خرداد ۱۳۹۰ فریبرز رییس‌دانا را به جرم عضویت در کانون "غیرقانونی" نویسندگان ایران، شرکت در مراسم سالانه‌ی بزرگداشت محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، جان‌باختگان راه آزادی، در گورستان امامزاده طاهر، داشتن افکار مارکسیستی به استناد تبلیغ برای چهره‌هایی چون صمد بهرنگی و خسرو گلسرخی، تدوین بیانیه بر ضد سانسور، درخواست آزادی و کلای زندانی، اعتراض به برخوردهای غیرانسانی با بازداشت‌شدگان رویدادهای پس از خرداد ۱۳۸۸، محکوم کردن سرکوب ساکنان شهر اشرف و . . . محکوم کرده است.

کانون نویسندگان ایران که تأسیس آن به سال ۱۳۴۷ برمی‌گردد نه‌تنها خود را غیرقانونی نمی‌داند بلکه بزرگداشت صمد

بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران

۸ مارس، روز جهانی زن، فرخنده باد!

هشتم مارس با بیش از صدوپنجاه سال تاریخ پر فراز و نشیب که پشت سر دارد، از یک سو، گرامی‌داشتِ خاطره‌ی زنانی است که برای احقاق حقوق انسانی خویش فریادِ دادخواهی سر دادند و بی پروای تحقیر و تمسخر، حصر اقتصادی، تهدید و زندان و آزارهای جسمی و روانی، جهانی را که مردان مطابق معیارهای خود و موافقِ پسند و منافع خود ساخته‌اند به چالش کشیدند. اما، از سویی دیگر، یادآور راه‌بندانی است که اربابان زر و زور و نظام‌های مردسالار و زن‌ستیز، با ترفندهای گوناگون، برای در امان ماندن از این سیل خروشان دادخواهی ایجاد کرده‌اند. هر دیواری که با مبارزه‌ی زنان فروریخته و هر قفسی که شکسته شده، به هزار تمهید دیواری دیگر و قفسی دیگر، گیریم خوش آب‌ورنگ یا «شیشه‌ئی» بنا شده است.

در ایران، اما، داستان زنان حدیثی دیگر است؛ حدیث جان‌هایی که قربانی تعصب‌های عرفی و قومی و خشم کور می‌شوند؛ حدیث درد و رنج و سرخوردگی که تبعیض‌های گسترده‌ی خانگی و اجتماعی به زنان تحمیل می‌کند، و قوانین زن‌ستیز که آن‌ها را نیم یا هیچ می‌شمارد و حتی حق انتخاب پوشش را بر آنان روا نمی‌دارد. حدیث عمرهایی که زیر فشار تهدید و اعدام و سنگسار به سر می‌رسند.

با این همه، سیل خروشانِ زنان حق‌طلب را سر باز ایستادن نیست. از سال ۱۸۵۷ در نیویورک، تا امروز و هر روز در گوشه گوشه‌ی جهان، و در ایران، زنان از درخواست عدالت و برابری و آزادی دست برنداشته‌اند. گاه با گام‌های استوار و گاه آهسته و لنگ‌لنگان، گاه با جوش و خروش و گاه با پایداری صبورانه مبارزه‌ی خود را برای دست‌یابی به حقوق شایسته‌ی انسانی به پیش می‌برند. صداهای سال‌ها در گلو خفه‌شده را با چنان قدرتی پژواک می‌دهند که مردانی را پذیرای همراهی می‌سازد و نهادهایی را به گشودن اندک روزنه‌هایی به روی زنان وامی‌دارد. و این همه، البته به بهای خشم‌های فروخورده‌ی جان‌کاه در نهادهای مردسالار برای اثبات موجودیت خویش، به بهای سال‌های جوانی که در آرزوی برابری و اختیار بر بدن و زندگی خود در زندان‌های خانگی و بیرونی سپری می‌شوند، به بهای خون دخترانی که سنگفرش خیابان‌ها را گلگون می‌کنند. . . .

کانون نویسندگان ایران ۸ مارس، روز جهانی زن، را به تمامی زنان جهان، به‌ویژه زنان ستم‌دیده و سربلند ایرانی، شادباش می‌گوید و امیدوار است زنان آزاده و مردان آگاه این سرزمین بیش از پیش دریابند که شناخت هرچه بیش‌تر باورهای دیرپای مردسالاری، و مبارزه با آن‌ها در هر دو سپهر خصوصی و عمومی، از باید‌های هر تحول بنیادین و رسیدن به جامعه‌یی برابر و آزاد است.

کانون نویسندگان ایران
۸ مارس ۲۰۱۱

(۱۷ اسفند ۱۳۸۹)

بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران

شادباش نوروزی کانون نویسندگان ایران

...
احساس می‌کنم
در بدترین دقایق این شام مرگزای
چندین هزار چشمه‌ی خورشید
در دلم
می‌جوشد از یقین؛

بهار یادآور سنتی خجسته در میان آدمیان است. برون‌رفت از رخوت و نومیدی و سرمای ملال‌انگیزِ درخودفروبرنده، و خوشامد به گرما و جوش و خروش شادی‌بخشِ زندگی. ما این سنت مبارک و هم‌زمانی آن با آغاز سال نو را همواره پاس داشته‌ایم و چنین بود که سال پیش در چنین روزی امید بستیم که سال پیش‌رو به از سالیان گذشته باشد. اکنون که این سال را واپس نهاده‌ایم، رواست اگر به این گذشته بنگریم و بپرسیم آیا آن امید واهی نبود؟ بی‌گمان نه!

سال گذشته البته سال تشدید سانسور و محدودیت بیش از پیش آزادی بیان، سال تداوم بازداشت فعالان اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و کارگری و صدور احکام سنگین زندان برای آنان و حتی برای وکلا و سینماگران بود، سال وفور اعدام برای ایجاد رعب و وحشت، سال ممانعت از فعالیت برخی از ناشران، سال رکود فرهنگی و تعطیل شدن بعضی از کتاب‌فروشی‌ها، سال تکرار جلوگیری از برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران و باز هم جلوگیری از مراسم بزرگداشت جان‌باختگان راه آزادی، و سرانجام سال بازداشت برخی از اعضای کانون و بازجویی و تشکیل پرونده برای برخی دیگر، و همه با هدف فُشل کردن این نهاد دیرینه‌سال نویسندگان آزادی‌خواه ایران. با این همه، نفس تشدید سانسور و محدودیت آزادی بیان چه چیزی را نشان می‌دهد جز رساتر شدن فریاد مخالفت با سانسور و مبارزه برای آزادی بیان؟ هر جا فشار هست، مقاومت هم هست. لابد زنان و دانش‌جویان و کارگران و روشن‌فکران آزادی‌خواه در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی برای آزادی و در گامِ نخست برای حقوق انسانی خود مبارزه می‌کرده‌اند که بازداشت و به زندان محکوم شده‌اند. نفسِ سرکوب، بیان‌گر گرایش انسان به آزادی است و همین گرایشِ فرخنده است که انسان را به آینده امیدوار می‌کند، به‌ویژه اکنون که بر بسترِ برآمدِ زیبا و بالابندِ مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم کشورهای دور و نزدیک اعتلای آن را در جاهای دیگر نیز می‌توان دید.

کانون نویسندگان ایران فرارسیدن بهار و نوروز را شادباش می‌گوید و امیدوار است که سال آینده سال حرکت بیش از پیشِ مردم به سوی شادی و آزادی و بهروزی باشد.

کانون نویسندگان ایران
۲۸ اسفند ۱۳۸۹

هایدگر مستقیماً با خودِ او تماس نگرفته‌ام. من در نامه‌ی ۶ نوامبر ۱۹۹۱ برای این امر دو دلیل آورده‌ام که او ترجیح داده هر دو را نادیده بگیرد. نخست آن‌که منابع مطلع در پاریس مرا راهنمایی کرده بودند که برای حقوق مصاحبه باید مستقیماً با نوول ابزرواتور تماس بگیرم، زیرا کپی‌رایت هر آن‌چه در این نشریه چاپ می‌شود با اوست (این نکته درباره‌ی جنبه‌ی قانونی مشاجره است؛ و در واقع نشان می‌دهد که منابع من در پاریس درست گفته‌اند). دلیل دوم به جنبه‌ی «شخصی» مسئله مربوط می‌شود و من در این‌جا از نامه‌ی ۶ نوامبر خود نقل می‌کنم که در آن به دریدا چنین نوشتم: «فرض من این بود که اعطای اجازه‌ی ترجمه و انتشار مصاحبه شما از سوی نوول ابزرواتور به این معناست که شما هیچ قید و شرطی برای ترجمه‌ی انگلیسی مصاحبه نگذاشته‌اید؛ و این‌که اگر، برای مثال، هر‌گونه قیدی درباره «حقوق فرد مصاحبه‌شونده» (یعنی شما) برای بازبینی ترجمه وجود می‌داشت، قاعدتاً باید از آن باخبر می‌شدم.» من از دریدا پوزش خواستم، نه برای آن‌که کار نادرستی انجام داده بودم، بلکه برای سوءتفاهمی که رابطه‌ام را با او ناخوشایند کرده بود، سوءتفاهمی که دریدا مدام ترجیح داده است به آن هم‌چون موردی از سوءنیت عامدانه بنگرد.»
وَلین در پایان نامه‌ی خود علت دلخوری دریدا را این‌گونه توضیح می‌دهد: «او مدعی‌ست که زیاده‌روی هایدگر در انسان‌گرایی متافیزیکی بود که او را به پوشیدن اونیفورم قهوه‌ای در دهه‌ی ۱۹۳۰ کشاند. من عکس این ادعا را دارم: دقیقاً وفاداری هایدگر به برخی احکام سنت «اندیشه‌ی غربی» بود که مانع شد او خود را به طور کامل با «اندیشه‌ی نژادی – بیولوژیکی» ناسیونال‌سوسیالیست‌ها هم‌هویت پندارد: حزبی که (به گفته‌ی هوشمندانه‌ی مارکوزه در مقاله‌اش در صفحه ۱۶۱ کتاب– چاپ MIT) آموزه‌ها و اعمالش نمایان‌گر نفی کامل آن سنت بود.»

در دور بعدیِ این جَرّ و بحث، شماری از نویسندگان و پژوهش‌گران عمدتاً فرانسوی در حمایت از دریدا خطاب به نشریه‌ی بررسی کتاب نیویورک دو نامه نوشتند. نامه‌ی نخست را هلن سیکسو، فمینیست مشهور فرانسوی، نوشت که دو نکته را مطرح کرده بود. نکته‌ی نخست اشاره به ناتوانی تامس شیهن در درک زبان فرانسه بود و نقد دیدگاه تأییدآمیز او درباره ترجمه‌ی ریچارد وَلین از مصاحبه‌ی دریدا. در نکته دوم نیز، هلن سیکسو اقدام دریدا برای شکایت قانونی را تأیید می‌کرد. و در این مورد از جمله چنین نوشت: «به‌راحتی دریافتم که دریدا هیچ‌گونه اقدام قانونی علیه آقای وَلین انجام نداده است، هرچند اگر این کار را می‌کرد حق او بود.» نامه‌ی دوم نیز به امضای ۲۵ تن از نویسندگان و روشنفکران رسیده بود که در میان آن‌ها نام چهره‌های سرشناسی چون فردریک جیمسون، جودیت باتلر، دروسِیلا کورنل و جاناتان کالر به چشم می‌خورد. این نویسندگان ضمن نقد موضع وَلین درباره‌ی برخورد دریدا با هایدگر به مورد مشخصی از ترجمه‌ی نادرست شیهن از نامه‌ی دریدا به ناشر اشاره کرده و در پایان تأکید کرده بودند که در برخوردهای وَلین و شیهن با دریدا بحث جدی عمومی جای خود را به برخورد تحریک‌کننده و افتراآمیز داده است.

تامس شیهن در پاسخ به این نامه‌ها، ضمن پذیرش لغزش خود در ترجمه‌ی جمله‌ای از نامه دریدا به ناشر کتاب، دیگر نکات مطروحه در آن‌ها را نادرست خواند. او بر مواضع پیشین خود پای فشرد و با صراحت و بی‌پردگی بیش‌تری اعلام کرد که «موضوع بحث نه توانایی من در زبان فرانسه و نه توانایی خانم سیکسو در

زبان انگلیسی است (که در همین نامه نشان داده در این زمینه چه اندازه تواناست). موضوع این است که ژاک دریدا، به حقیرانه‌ترین دلایل، کتاب ریچارد وَلین را به زور نایاب کرد. دریدا این کار را کرد، نه از آن رو که وَلین غیرقانونی عمل کرده بود (که چنین نکرده بود)، نه از آن رو که وَلین گستاخ و بی ادب بود (که چنین نبود)، نه از آن رو که ترجمه‌ی مصاحبه «مزخرف» بود (که چنین نیست؛ ترجمه‌های بسیار بدتری از آثار دریدا به زبان انگلیسی وجود دارد). دریدا تنها به یک دلیل جلو انتشار کتاب وَلین را گرفت: او نقد کوتاه وَلین – سه صفحه از کتابی سی‌صد صفحه‌ای– بر دیدگاه خود درباره‌ی هایدگر و نازیسم را دوست نداشت. اگر وَلین به جای انتقاد از دریدا او را ستایش می‌کرد، دریدا هیچ مشکلی با کتابش نداشت؛ نه می‌پرسید که از نوول ابزرواتور اجازه گرفته یا نه، نه غلط‌های ترجمه را به رخ‌اش می‌کشید، نه با به میان کشیدن پای پلیس کتاب را تهدید می‌کرد، نه درباره‌ی حقوق مؤلف نق می‌زد، و نه در مورد ترجمه ظاهرسازی می‌کرد. دانشوران برجسته‌ای که این نامه‌ها را نوشته‌اند چه‌گونه متوجه این نکته نشده‌اند؟ دریدا نه قربانی که پیروز میدان است. او پیروز شد. او موفق شد کاری را بکند که هیچ‌یک از آنان جرأت انجامش را نداشتند: او کتابی را به زور نایاب کرد، زیرا آن‌چه را که این کتاب درباره‌اش گفته بود دوست نداشت. همان‌گونه که قبلاً هم گفته‌ام، دریدا کاملاً حق داشت که نخواهد مصاحبه‌اش در کتابی منتشر شود که مورد تأییدش نبود. اما می‌توانست خیلی راحت و بدون تهدیدِ کتاب وَلین به توقیف یا نابودی، خواهان حذف مصاحبه‌ی خود در چاپ بعدی کتاب شود. موضوع مطرح‌شده در «دعوی دریدا» فقط یک چیز است، و این چیز نه حقوق مربوط به ترجمه یا ترجمه‌ی صحیح مفعول بی‌واسطه در زبان فرانسه بلکه «من» دریدا و قدرتی‌ست که او می‌تواند برای خدمت به این «من» بسیج کند، از جمله قدرت تصرف و در اختیار گرفتن همین دو نامه‌ای که در بالا آمده است از طریق شبکه‌ای از فکس‌ها و تماس‌های تلفنی (و مقدار زیادی تحت فشار گذاشتن، از طریق همه نوع گزارش). طنز قضیه این‌جاست که دریدا، که زبانی برای نقد قدرت و ساختارشکنی انواع امپریالیسمِ تألیف در اختیار ما می‌گذارد، اکنون در میان هلهله‌ی شادی مردانش قدرت خود را به رخ ما می‌کشد، قدرتی که ما را تهدید می‌کند که به کهنه‌ترین و خشن‌ترین سلاح‌ها متوسل خواهد شد: پلیس.»

جزئیات جَرّ و بحثِ موسوم به «دعوی دریدا» را کمی به‌تفصیل نقل کردم تا دیدگاه‌های دو طرفِ آن برای خواننده خوب روشن شود. تا آن‌جاکه به مبانی فکری طرفین مربوط می‌شود، آن‌ها به نحله‌های فکری یک‌سره متفاوتی تعلق دارند. ژاک دریدا و حامیان او به جریان فکری پساساختارگرا– پسامدرن تعلق دارند و طرف مقابل، پیرو اندیشه‌ی مدرن است. دریدا، چنان‌که ریچارد وَلین گفته است، گرایش هایدگر را به نازیسم با اندیشه‌ی مدرن و به طور مشخص با «انسان‌گرایی متافیزیکی» او توضیح می‌دهد. این‌گونه توضیح یکی از مشخصه‌های اندیشه‌ی پساساختارگرا– پسامدرن و نقد پسامدرنیستی مبانی تفکر مدرن است که به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی و اقمارش در سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱ گسترش یافت و سوار «بر اسب یال‌افشان زردش» چهارنعل به پیش تاخت، چندان که در قاره‌ی اروپا و به‌خصوص کشور فرانسه هم‌واردی برای خود نمی‌شناخت. دهه‌ی ۹۰ قرن بیستم اوج این قدرت‌نمایی بود، و بی‌تردید یکی از زمینه‌های برخورد قدرت‌مدارانه‌ی دریدا برای جلوگیری از ادامه انتشار کتاب ریچارد وَلین را باید همین

دوران برو و بیای اندیشه‌ی پسامدرن دانست. با این همه، هیچ میزان از قدرت‌نمایی فکری قادر به جلوگیری از انتشار یک کتاب نیست مگر آن‌که این قدرت‌نمایی بر زمینی مادی لنگر اندازد و به اتکای این نیروی مادی مانع انتشار آن کتاب شود. این نیروی مادی همان است که دریدا به اتکای آن توانست ادعا کند «تنها مالک قانونی» متن مصاحبه است. دریدا تنها با توسل به قانون کی‌رایت توانست از ادامه‌ی انتشار کتاب ریچارد وُلین جلوگیری کند. همان‌گونه که تامس شیپن گفته است، این قانون «شمشیر داموکلس»ی بود که دریدا آن را روی سر ریچارد وُلین (و نیز ناشر کتاب) گرفت تا به هدف خود یعنی سانسور و حذف یک کتاب از عرصه‌ی نشر برسد. بی‌گمان، اعتراض دریدا به درج مصاحبه‌اش به صورت ترجمه‌ای که از نظر او نادرست است و در کتابی که به نظر او نامطلوب است حق مسلم او بود و می‌توانست این حق را به شکل نقد اقدام ریچارد وُلین و انتشارات دانشگاه کلمبیا مطالبه کند. او می‌توانست از وُلین و ناشر بخواهد که نقد او را بی‌کم‌وکاست در چاپ دوم کتاب منتشر کنند و آن‌ها نیز موظف بودند که چنین کنند. اما هنگامی که این حق مسلم به صورت قانونی درآمده است که استناد به آن سبب حذف و نابودی یک کتاب و بدین‌سان محرومیت میلیون‌ها خواننده از حق خواندن آن کتاب می‌شود، دریدا نه‌تنها حق استناد به آن را نداشت بلکه اگر چنین می‌کرد (که چنین کرد) طوق لعنت سانسور را بر گردن خود انداخته بود (که انداخت).

قانون کی‌رایت چنان بیگانه با انسان است که هر دو سوی مشاجره‌ی یادشده از آن می‌پرهیزند. ریچارد وُلین می‌گوید اصلاً نمی‌خواسته به این قانون استناد کند و برخورد دریدا او را واداشته که اعلام کند حق ترجمه و انتشار مصاحبه دریدا را طبق قانون از نشریه‌ی نوول ابزرواتور خریده است. این قانون – که تکیه‌گاه دریدا برای حذف کتاب وُلین بود – حتی برای خود دریدا نیرویی بیگانه است و او نمی‌خواهد با آن سروکار داشته باشد. او به وُلین می‌گوید «رغبتی به وارد شدن به مسایل قانونی ندارد» و ترجیح می‌دهد مسئله بر اساس «سنت‌های مبتنی بر احترام و عدل و انصاف» حل شود. این گفته‌ی دریدا نشان می‌دهد که حتی برای او، که ظاهراً از اجرای این قانون منتفع می‌شود، قانون کی‌رایت نقطه‌ی مقابل احترام و عدل و انصاف است. به طور کلی، هر دو طرف گرایش دارند از استناد به قانون اجتناب کنند و مسئله را به طور دوستانه، محترمانه، منصفانه و مسالمت‌آمیز حل کنند. با این همه، هر دو طرف در وضعیتی قرار گرفته‌اند که آنان را ناچار به استناد به قانون می‌کند، هرچند از این استناد به قانون یکی احساس قدرت و آسایش می‌کند و دیگری احساس رنج. به این ترتیب، قانون یک سرّ ناگزیر است و تا زمانی‌که بشر به آن نیاز دارد چاره‌ای جز استناد به آن نیست. در این معنا، حتی آن‌که قربانی کی‌رایت است و اثرش با استناد به این قانون سانسور می‌شود خود ناگزیر است په آن استناد کند. آن که با هزار جان‌کندن اثری هنری را مثلاً در زمینه‌ی موسیقی خلق کرده است وقتی می‌بیند اثرش مورد سوءاستفاده‌ی یک نهاد سرمایه‌سالار دولتی مانند رادیو یا تلویزیون قرار می‌گیرد برای احقاقِ حق خود چاره‌ای جز استناد به قانون کی‌رایت ندارد، ولو آن‌که هیچ تمایلی به این کار نداشته باشد.

با این همه، ناگزیریِ استناد به قانون کی‌رایت سر سوزنی از بیگانگی آن با ذات انسان نمی‌کاهد. قانون کی‌رایت نیز هم‌چون هر قانون دیگری قدرت انسان است که با او بیگانه شده، بر فراز سرش قرارگرفته و بر ضد او به کار می‌رود.

این قانون ظاهراً برای حمایت از پدیدآورندگان آثار در زمینه‌های مختلف وضع شده است. اما اگر به‌راستی حامی پدیدآورندگان آثار است چرا، چنان‌که دیدیم، پدیدآورندگان از استناد به آن می‌پرهیزند، مگر در صورتی که چاره‌ای جز این کار نداشته باشند؟ برای پاسخ به این پرسش اساسی، همین مثال مصاحبه‌ی دریدا را در نظر می‌گیریم. این مصاحبه را مجموعه‌ای از انسان‌ها پدید آورده‌اند، از شخص ژاک دریدا به عنوان طرف مصاحبه بگیرید تا مصاحبه‌گر نوول ابزرواتور و مترجم و ویراستار و حروف‌چین و نمونه‌خوان و لیتوگرافر و چاپچی و صحاف و توزیع‌کننده‌ی نشریه. حتی خوانندگانی که به عنوان مصرف‌کننده نشریه را می‌خرند تا مصاحبه را بخوانند و به آن واکنش نشان دهند و احياناً آن را نقد کنند، هم از نظر مادی و هم به لحاظ معنوی در چرخه‌ی تولید و بازتولید این مصاحبه نقش دارند و به این معنا در ردیف تولیدکنندگان و پدیدآورندگان آن قرار می‌گیرند. بنابراین، این مصاحبه یک محصول و مایملک اجتماعی است، بی‌آن‌که بخواهیم تفاوت بارز نقش‌های فردیِ این پدیدآورندگان گوناگون را برای خلق این مصاحبه انکار کنیم. اما قانون کی‌رایت متن مصاحبه را فقط مایملک یک شخص حقوقی (نشریه‌ی نوول ابزرواتور) و یا یک شخص حقیقی (ژاک دریدا) می‌شناسد. این قانون کسی را که یگانه مالک متن مصاحبه نیست به «تنها مالک قانونی» آن تبدیل می‌کند. تناقضی که در قانون کی‌رایت وجود دارد در همین جاست. این تناقض یک محصول اجتماعی را ملک خصوصی این یا آن شخص می‌نمایاند و بدین‌سان جز نوول ابزرواتور و ژاک دریدا سایر انسان‌های دخیل در خلق این مصاحبه را از شمول پدیدآورندگان آن خارج می‌سازد و آنان را از هرگونه حق و حقوقی در مورد آن محروم می‌کند (البته در جاهای دیگر حتی فرد طرف مصاحبه نیز از شمول اشخاص صاحب حق خارج است و ظاهراً تنها در فرانسه است که فرد مصاحبه‌شونده نیز باید از ترجمه مصاحبه‌اش به زبان‌های دیگر راضی باشد، در غیر این صورت می‌تواند از ناشر ترجمه‌ی آن شکایت کند). ریچارد وُلین نیز آن‌جا که به «روحیه‌ی ضدساختارشکنانه»ی دریدا اشاره می‌کند (ضدیت با ساختارشکنی از سوی نظریه‌پرداز ساختارشکنی!!) و می‌پرسد «دریدا چه‌گونه می‌تواند خود را تنها مؤلف و مالک قانونی مصاحبه‌ای بداند که به هرحال یک اقدام جمعی است؟» در واقع بر همین تناقض انگشت می‌گذارد، گیرم به صورت استفاده از واژه‌ی الکن «اقدام جمعی» (joint venture) به جای محصول اجتماعی (social product). شاید همین برخورد الکن و ناپیگیر است که مانع می‌شود وُلین به علت اصلی سانسور کتاب خود یعنی قانون کی‌رایت پی ببرد، و به جای نقد این علت بر اختلاف فکری خود با دریدا در مورد هایدگر انگشت می‌گذارد. وُلین نمی‌تواند نشان دهد که ایراد در نفس قانون کی‌رایت است که با به‌رسمیت‌شناسی یک محصول اجتماعی به عنوان مایملک شخص دریدا به او اجازه می‌دهد که با استناد به این قانون سانسورآفرین از ادامه‌ی انتشار کتاب خوانش انتقادی مسئله‌ی بحث‌انگیز هایدگر جلوگیری کند.

کانون نویسندگان ایران و تحولات

سیاسی جاری در سطح جامعه

جامعه‌ی ما از نظر سیاسی جامعه‌ای پُرتنش و سریع‌التحول است؛ به‌ویژه در برهه‌ی کنونی که تحولات روز به روز شتاب بیش‌تری می‌گیرند. طبیعی است که این تحولات در آرایش و مواضع نیروهای سیاسی جامعه نیز تأثیراتی به وجود می‌آورد. و دور از انتظار نیست که اعضای تشکل‌هایی مانند کانون نویسندگان ایران نیز، که عضوی از جامعه‌اند و از اعضای آگاه و فعال آن هم به شمار می‌آیند، از تحولات سیاسی جاری در سطح جامعه برکنار نمانند و در معرض این تغییرات و تحولات قرار گیرند. به این ترتیب گاه التهابات سیاسی مورد بحث از طریق اعضای کانون به درون کانون نیز منتقل می‌شود و در آن بازتاب‌هایی پیدا می‌کند. از این رو به طور طبیعی این پرسش همواره مطرح است که کانون نویسندگان ایران، مستقل از فرد فرد اعضای آن و به عنوان یک کل واحد، که به موجب منشور و اساسنامه‌ی خود هویت و اصول تعریف‌شده و مشخصی خاص خود دارد، با بازتاب این تحولات سیاسی بیرونی در درون کانون چه‌گونه باید برخورد کند و موضع آن در برابر چنین تحولاتی چیست؟ به‌ویژه، تلاطم‌های سیاسی پانزده ماه گذشته این مسئله و نیاز به روشن‌تر کردن موضع کانون در برابر آن را به شکل محسوس‌تری مطرح کرد.

ضرورت بررسی و حل این مسئله هنگامی آشکارتر می‌شود که توجه داشته باشیم در گذشته‌ای نه‌چندان دور نیز بازتاب تضادها و کشمکش‌های سیاسی بیرونی بحران تاسف‌آوری را در درون کانون پدید آورد که یکپارچگی و موجودیت آن را به خطر انداخت و سرانجام به جدایی و شکاف در کانون منجر شد.

اگرچه کانون، به موجب اساسنامه‌ی خود، نهادی فرهنگی- صنفی تعریف شده است، بی‌تردید تشکلی غیرسیاسی به معنای عرفی دیگر تشکل‌های صنفی نیست، زیرا نویسنده در همان محدوده‌ی کار صنفی خود نیز سیاسی است. نویسنده از نظر عینی در وضع موجود زندگی می‌کند اما ذهن او، فراتر از وضع موجود، نگران آینده‌ی سرنوشت انسان و آزادی او است و نگاه او، فراتر از این‌جا و اکنون و قوانین حاکم بر آن‌ها، متوجه چشم‌اندازهای آینده‌ی انسان و ترسیم این چشم‌اندازها است. ذهن نویسنده در فضای میان دنیای موجود و دنیای مطلوب جَوّان می‌کند و از این رو با همه‌ی عوامل و نیروهای مؤثر در سرنوشت و آینده‌ی انسان درگیر است. به همین دلیل نویسنده در حرفه‌ی خود به آزادی اندیشه و بیان نیاز دارد و، از این دیدگاه، آزادی اندیشه و بیان لازمه‌ی ذاتی کار او است. از سوی دیگر، مرجعی که در سراسر تاریخ، در جهت حفظ و تثبیت وضع موجود، آزادی اندیشه و بیان را محدود یا سلب کرده و می‌کند مرجع قدرت است. این جا است که نویسنده حتی در کار حرفه‌ای و صنفی خود، یعنی کار نویسندگی، با مرجع قدرت رو در رو و درگیر است و به این مفهوم کار او سیاسی، و جایگاه او در نظام اجتماعی، جایگاهی سیاسی است. بنابراین نهاد صنفی نویسندگان نیز ماهیتاً نمی‌تواند، مانند نهاد صنفی رانندگان یا واردکنندگان منسوجات، نهادی غیرسیاسی باشد. کار راننده یا فروشنده‌ی منسوجات کاری غیرسیاسی است، اما کار نویسنده ذاتاً سیاسی است و همین خصلت ذاتی کار نویسندگی او را با سرنوشت مردم و حقوق انسانی آن‌ها درگیر و نسبت به آن متعهد می‌سازد. این یک روی سکه است.

اما، از سوی‌دیگر، سرشت سیاسی اتحادیه/ نهاد صنفی نویسندگان، به مفهومی که بیان شد، به معنای سیاست‌ورزی و فعالیت سیاسی/ حزبی نیست زیرا:

اولاً هدف اصلی و عمومی احزاب و جریان‌های سیاسی دست‌یابی به قدرت سیاسی یا شرکت در آن است تا برنامه‌های مورد نظر خود را به اجرا درآورند. این لازمه‌ی ذاتی مبارزات سیاسی/حزبی است. به

همین دلیل خطمشی و شعارهای آن‌ها معطوف به قدرت سیاسی است و در جهت رسیدن به آن طراحی و دنبال می‌شود. اما کار نویسنده از جنسی دیگر است و او را با تلاش برای رسیدن به قدرت کاری نیست؛ و کانون نویسندگان ایران نیز هرگز چنین هدفی ندارد. اهداف کانون که در اساسنامه‌ی آن تعیین و بیان شده، تحقق آزادی اندیشه و بیان و قلم، اعتلای فرهنگی جامعه، و حمایت از حقوق صنفی اعضای آن است. این اهداف ذاتاً با اهداف احزاب سیاسی متفاوت‌اند و از این رو خطمشی کانون و روش‌هایی که برای اجرای این خطمشی به کار می‌گیرد نیز با خطمشی و روش‌های احزاب سیاسی تفاوت ذاتی دارد.

ثانیا جانب‌داری از این یا آن حزب یا جناح سیاسی، مخّل وحدت و یکپارچگی کانون و مایه‌ی بروز تنش و تشتت در درون آن خواهد بود. مقتضای تشکیل کانون نویسندگان ایران، مانند هر تشکل صنفی دیگر، این بوده است که اتحادیه/ نهادی بزرگ‌تر و نیرومندتر از افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن به وجود آید تا توانایی دفاع از مصالح مشترک اعضای خود را که به‌تنهایی قادر به دفاع از آن نیستند داشته باشد. به همین دلیل محور فعالیت چنین تشکل‌هایی مصالح مشترک همه اعضای آن‌ها است. وجه اشتراک اعضای کانون که مبنای وحدت آن‌ها در این تشکل است و سیمان این بنا را تشکیل می‌دهد، نویسنده‌بودن به معنای حرفه‌ای کلمه و پای‌بندی به اصل آزادی اندیشه و بیان و مبارزه در راه تحقق آن است. اگرچه از لحاظ سیاسی هر یک از اعضا مشرب خود را دارد و ممکن است چپ یا لیبرال، میانه‌رو یا رادیکال، مذهبی یا غیرمذهبی، و یا دارای هر گرایش سیاسی دیگری باشد، اما تا زمانی که همگی به دفاع از مصالح مشترک و عمومی نویسنده و مبارزه در راه آزادی اندیشه و بیان پای‌بند باشند باید بتوانند در چارچوب کانون فعالیت کنند. بنابراین جانب‌داری از یک خط حزبی و جناحی خاص، خلاف مقتضای تشکیل و تداوم کانون و مغایر با روح حاکم بر منشور و اساسنامه‌ی آن است و در عمل یکپارچگی و تداوم آن را در معرض مخاطره قرار می‌دهد. تجربه‌ی رویدادهای سال ۱۳۵۸ و کشمکش‌ها و تنش‌هایی که در آن سال سرانجام کانون را به دو پاره تقسیم کرد، و آثار آن هنوز چون زخمی ناسور بر پیکر کانون باقی است، گواه این سخن است که غلبه‌ی نگاه سیاسی/حزبی بی‌تردید مخّل وحدت و دوام کانون خواهد بود.

البته در هر جامعه و در دوره‌های تاریخی گوناگون ممکن است گرایش‌ها یا جریان‌های سیاسی متفاوتی در میان اصحاب اندیشه و اهل قلم غالب شوند و برتری یابند، و بازتاب این تغییرات از راه انتخابات در ترکیب هیئت دبیران نمود و ظهور خارجی یابد. اما هیئت دبیران نیز، با هر ترکیبی، موظف است تنها در چارچوب منشور و اساسنامه‌ی کانون گام بردارد. به این ترتیب اساس هویت کانونی ما را منشور و اساسنامه‌ی کانون تعیین می‌کند.

با توجه به مجموع آن‌چه بیان شد، ما بر این باوریم که در کانون نویسندگان ایران بنا به اصول مندرج در منشور و اساسنامه‌ی آن، از یک سو، به دفاع پیگیر از حق آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همگان متعهدیم اما، در همان حال و از سوی دیگر، موظفیم به منظور حفظ هویت و موجودیت کانون از چارچوبی که انگیزه و مقتضای تشکیل کانون بوده است پاسداری کنیم و از خروج آن از این چارچوب و دنباله‌روی از این یا آن جریان سیاسی یا سیاست جناحی که در سطح جامعه جریان دارد خودداری ورزیم.



الف- هرگونه تجاوز آشکار یا پنهان به حقوق فرهنگی گروه‌های عقیدتی و خلق‌های ایران را مانع اعتلای فرهنگی جامعه و عامل تضعیف پایه‌های وحدت خلق ملی می‌داند و با آن مبارزه می‌کند.
ب- معتقد است که قوانین و مقررات نشر و توزیع آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) نباید منافعی حقوق مادی و معنوی پدیدآورندگان آثار مذکور باشد، و روابط میان مولفان و مصنفان آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) باید بر اساس قانون یا مقررات عادلانه‌ای باشد که با مشارکت نمایندگان کانون و دیگر گروه‌های مولفان و مصنفان آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) تدوین گردد.

۴- استقلال کانون از همه‌ی جمعیت‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی اعم از مستقل یا وابسته به هر نوع نظام حکومتی. کانون ضمن آن‌که موظف به دفاع از کلیه‌ی حقوق و آزادی‌هایی است که با آزادی اندیشه و بیان و نشر، و رشد فکری و فرهنگی جامعه ارتباط دارند، نمی‌تواند و نمی‌باید به هیچ شکلی تبدیل به ابزار یا محملی برای فعالیت هیچ جمعیت، حزب یا سازمان سیاسی خاصی شود.

۵- همکاری با کلیه‌ی کانون‌ها و انجمن‌های مشابهی که بدون داشتن وابستگی به گروه، جمعیت، سازمان یا حزب سیاسی خاص، از آرمان‌های عام آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کنند.

«متن «۱۳۴ نویسنده»»
(۲۳ مهرماه ۱۳۷۳)

ما نویسنده‌ایم

اما مسائلی که در تاریخ معاصر در جامعه‌ی ما و جوامع دیگر پدید آمده، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از نویسنده دارند، مخدوش کرده است؛ و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان دست‌خوش برخوردهای نامناسب شده است.

از این‌رو ما نویسندگان ایران وظیفه‌ی خود می‌دانیم برای رفع هر گونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم.

ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ما است که نوشته‌مان - اعم از شعر یا داستان، نمایش‌نامه یا فیلم‌نامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه‌ی آثار دیگر نویسندگان جهان - آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست. اگر چه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه درباره‌ی آن‌ها بر همگان گشوده است.

هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی - صنفی با آن روبه‌رو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم:

حضور جمعی ما، با هدف تشکیل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ما است. زیرا نویسنده در چه‌گونه‌ی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران، و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد. هم‌آهنگی و هم‌راهی او در مسایل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسایل فردی ایشان نیست. هم‌چنان‌که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد بر عهده‌ی خود او است.

با این همه، غالباً نویسنده را، نه به عنوان نویسنده، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی‌های محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس درباره‌ی او داوری می‌کنند. در نتیجه حضور جمعی نویسندگان در یک تشکل صنفی - فرهنگی نیز در عداد احزاب یا گرایش‌های سیاسی قلمداد می‌شود.

دولت‌ها و نهادها و گروه‌های وابسته به آن‌ها نیز بنا به عادت، اثر نویسنده را به اقتضای سیاست و مصلحت روز می‌سنجند، و با تفسیرهای دل‌بخواه حضور جمعی نویسندگان را به گرایش‌های ویژه‌ی سیاسی یا توطئه‌های داخل و خارج نسبت می‌دهند. حتی بعضی افراد، نهادها و گروه‌های وابسته، همان تفسیرها و تعبیرهای خودساخته را مبنای اهانت و تحقیر و تهدید می‌کنند.

از این‌رو تأکید می‌کنیم که هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است و هر گونه تعبیر دیگری از این هدف، نادرست است و مسئول آن صاحب همان تعبیر است.
مسئولیت هر نوشته‌ای با همان کسی است که آن را آزادانه می‌نویسد و امضا می‌کند. پس مسئولیت آن‌چه در داخل یا خارج از کشور به امضای دیگران، در موافقت یا مخالفت با ما نویسندگان ایران منتشر می‌شود، فقط بر عهده‌ی همان امضاکنندگان است.

بدیهی است که حق تحلیل و بررسی هر نوشته برای همگان محفوظ است، و نقد آثار نویسندگان لازمه‌ی اعتلای فرهنگ ملی است، اما تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه‌ی نقد آثارش، تجاوز به حریم او است و محکوم شناختن او به دست‌آویزهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است. هم‌چنان‌که دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز در هر شرایطی وظیفه‌ی صنفی نویسندگان است.

حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ما است، و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دموکراتیک به یک تشکل صنفی مستقل.

پس اگرچه توضیح واضح‌تر است، باز می‌گوییم ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده بینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید
منوچهر آتشی، امیرحسین آریان‌پور، داریوش آشوری، شهین احمدی، مسعود احمدی، شیوا ارسطوئی، حسن اصغری، محمدرضا اصلائی، جهانگیر افکاری، اصغر الهی، مفتون امینی، سیدعبداله انوار، منصور اوجی، پرویز بابائی، علی باباچاهی، محمدرضا باطنی، رضا براهنی، شاپور بنیاد، محمد بهارلو، سیمین بهمهانی، میهن بهرامی، محمد بیابانی، بیژن بیجاری، بهرام بیضانی، شهرنوش پارسی‌پور، روئین پاکباز، باقر پرهام، حسن پستا، علیرضا پنج‌ای، احمدپوری، حسین پویان، محمدجعفر پوینده، چنگیز پهلوان، بهروز تاجور، احمد تدین، گلی ترقی، فرخ تمیمی، علی‌رضا جباری، کامران جمالی، هاشم جوادزاده، محمد جواهر کلام، شاپور جورکش رضا جولائی، جاهد جهانشاهی، رضا چایچی، امیرحسین چهلتن، هوشنگ حسامی، غفار حسینی، خسرو حمزوی تهرانی، ضیاءالدین خالقی، محمدتقی خاوری، علی‌اصغر خیره‌زاده، ابوتراب خسروی، محمدرضا خسروی، عظیم خلیلی، محمد خلیلی، سیمین دانشور، علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، خشیار دیهیمی، اکبر رادی، مرتضی راوندی، فریبرز رئیس‌دانا، نصرت رحمانی، منیرو روانی‌پور، قاسم روبین، اسماعیل رها، ابراهیم رهبر، عباس زریاب خونی، کاظم سادات اشکوری، فرشته ساری، غلامحسین سالمی، محمدعلی سیانلو، جلال ستاری، فرج سرکوهی، علیرضا سیف‌الدینی، احمد شاملو، محمد شریفی، محمدتقی صالح‌پور، ساناز صحتی، عبدالرحمن صدریه، عمران صلاحی، فرزانه طاهری، مسعود طوفان، هوشنگ عاشورزاده، شیرین عبادی، عبدالعلی عظیمی، مشیت علائی، غزاله علیزاده، مهدی غیرائی، هادی غیرائی، سودابه فضائلی، محمد قاضی، مهدی قریب، ازینا قهرمان، مهرانگیز کار، مدیا کاشیگر، منوچهر کریم‌زاده، بیژن کلکی، سیما کوبان، عبدالله کوثری، جعفر کوش‌آبادی، منصور کوشان، لیلی گلستان، هوشنگ گلشیری، شها لاهیجی، شمس لنگرودی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، احمد محمود، عباس مخبر، شهاب مقربین، شهریار مندنی‌پور، کیومرث منشی‌زاده، الهام مهویزائی، جملا میرصادقی، احمد میرعلائی، محسن میهن‌دوست، کیوان نریمانی، غلامحسین نصیری‌پور، نازنین نظام‌شهبیدی، جمشید نوائی، سیروس نیرو، صفورا نیری، محمد وجدانی، اسماعیل همتی، کورش همه‌خانی، حمید یزدان‌پناه، ابراهیم یونس.

رونوشت برای روزنامه‌ها و مجلات: اطلاعات، ابرار، جمهوری اسلامی، جهان اسلام، رسالت، سلام، کیهان، همشهری، آدینه، ادبستان، ادبیات داستانی، اطلاعات بین‌المللی، ایران فردا، پاژ، پیام امروز، تکاپو، جامعه سالم، چیستا، دنیای سخن، دوران، روزگار وصل، زنان، زنده‌رود، شباب، شعر، صفحه اول، فروغ آزادی، کادح ادبی، کلک، کیان، کیهان فرهنگی، کیهان هوایی، گردون، گفت‌وگو، گیله‌وا، معیار، مناطق آزاد، نشر دانش، نگاه پنجشنبه (ضمیمه خبر) و سایر کانون‌های نویسندگان جهان.

تذکر: بیانیه‌ی زیر که از اسناد مهم کانون در دوره‌ی سوم آن است و در ۳۱ شهریورماه ۱۳۸۹ انتشار یافت، برای تکمیل متن تاریخ کانون در این جا به طور کامل چاپ می‌شود.

اخبار اهل قلم

حکم جزای نقدی رضا خندان (مهبادی) تأیید شد

حکم جزای نقدی (بیست میلیون ریال) برای رضا خندان (مهبادی) در شعبه‌ی ۳۶ دادگاه تجدیدنظر استان تهران تأیید و در اواخر فروردین‌ماه ۱۳۹۰ برای اجرا به دایره‌ی اجرای احکام دادگاه انقلاب ارسال شد. رضا خندان در ۷ بهمن‌ماه ۱۳۸۸ توسط مأموران اطلاعات دستگیر و به بند زندان اوین منتقل شد. وی در مورد فعالیت‌های خود در زمینه‌ی حقوق کودک و عضویت در هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران مورد بازجویی قرار گرفت. و سرانجام پس از سه‌ماه‌نیم بازداشت، با سپردن وثیقه موقتا آزاد و پرونده‌اش برای رسیدگی به اتهام تبلیغ علیه نظام به دادگاه ارسال شد.

در دادگاه بدوی محمد شریف وکیل رضا خندان به دفاع از وی پرداخت و اتهام منتسبه را بی‌اساس دانست. پس از چندی دادگاه بدوی رضا خندان را به پرداخت ۲۰ میلیون ریال جزای نقدی محکوم کرد. این حکم مورد اعتراض متهم و وکیل وی قرار گرفت و پرونده برای بررسی مجدد به شعبه‌ی ۳۶ دادگاه تجدیدنظر ارجاع شد. پس از چند ماه حکم صادره مجدداً در این شعبه تأیید و برای اجرا ارسال شد.

محکومیت منیژه نجم عراقی به یک‌سال حبس تعزیری

منیژه نجم‌عراقی، منشی کانون نویسندگان ایران، در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۰ حکم صادره از دادگاه انقلاب اسلامی را دریافت کرد، که او را به یک‌سال حبس تعزیری محکوم کرده است.

شهریورماه سال گذشته مأموران وزارت اطلاعات منزل منیژه نجم‌عراقی را مورد بازرسی قرار دادند و، علاوه بر وسایل دیگر، مَهر و مدارک کانون نویسندگان ایران را ضبط کردند. پس از آن او بارها برای بازجویی احضار شد و به پرسش‌هایی عمدتاً پیرامون فعالیت در کانون نویسندگان ایران، ارسال بیانیه‌های آن و شرکت در مراسم بزرگداشت جان‌باختگان کانون پاسخ داد. سرانجام در ۲۴ مهرماه ۱۳۸۹ شعبه ۲ بازرسی اوین عراقی را روانه‌ی زندان کرد و او تا تودیع وثیقه (۳۰ میلیون تومان) سه روز را در بند قرنطینه‌ی اوین گذراند.

دادگاه انقلاب، در نهایت، عراقی را به جرم تبلیغ علیه نظام از طریق ارسال بیانیه‌های کانون نویسندگان ایران به یک‌سال حبس تعزیری محکوم کرد. این حکم مورد اعتراض متهم و وکیل او قرار گرفته است و درخواست تجدید نظر کرده‌اند.

فریبرز رییس‌دانا به یک‌سال حبس تعزیری محکوم شد

فریبرز رییس‌دانا، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران، هفتم خردادماه ۱۳۹۰ در دادگاه انقلاب اسلامی حضور یافت

تا به اتهام فعالیت تبلیغی علیه نظام محاکمه شود.

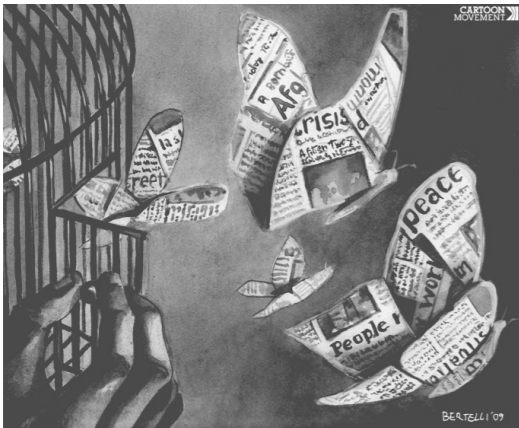
رییس‌دانا در ساعت یک بعد از نیمه شب ۲۸ آذر ۱۳۸۹ با حضور ۷ یا ۸ مأمور در منزل خود بازداشت و روانه‌ی اداره اماکن نیروی انتظامی و پس از بازجویی روانه‌ی زندان اوین شده بود. بازداشت این عضو دیرین کانون، که اقتصاددان و جامعه‌شناس است و در طول چهل سال گذشته همواره سرگرم تحلیل و بررسی مسایل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران بوده است، این بار به دلیل نقد سیاست یارانه‌ای دولت صورت گرفته بود.

دکتر رییس‌دانا ۳۰ روز را در زندان انفرادی گذراند و طی بازجویی‌های طولانی اتهاماتی چون داشتن اعتقادات سیاسی خاص، عضویت در هیئت دبیران کانون و انتقاد از سیاست‌های دولت به او وارد شد.

اما، در نهایت، حکم صادرشده در بیستم خردادماه رییس‌دانا را به جرم عضویت در کانون نویسندگان ایران، تدوین بیانیه علیه سانسور، شرکت در مراسم بزرگداشت جان‌باختگان کانون، داشتن افکار مارکسیستی به استناد تبلیغ برای چهره‌هایی چون صمد بهرنگی و خسرو گل‌سرخ، درخواست آزادی وکلای زندانی، اعتراض به برخوردهای غیرانسانی با بازداشت‌شدگان و ... به یک‌سال حبس تعزیری محکوم کرد. این حکم مورد اعتراض وکیل او قرار گرفته است.

عرضه آثار درویشیان در نمایشگاه کتاب ممنوع شد

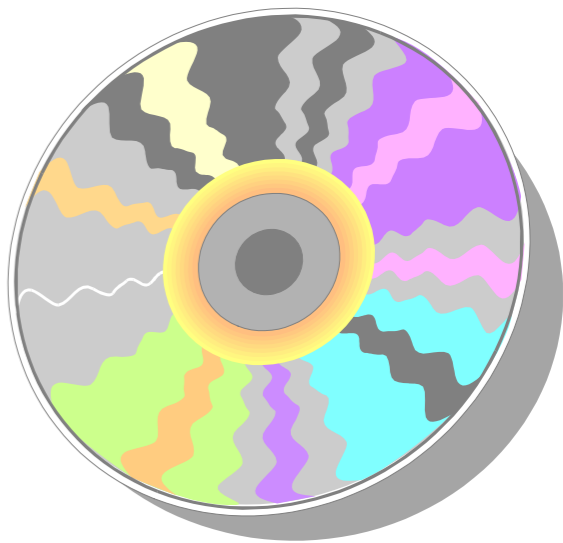
مسئولان نمایشگاه کتاب (اردیبهشت ۹۰) با رجوع به غرفه‌ی نشر چشمه، که آثار علی‌اشرف درویشیان را منتشر می‌کند،



از مدیر آن انتشارات خواستند که همه‌ی آثار او را جمع‌آوری و از فروش آن‌ها خودداری کند.

علی‌اشرف درویشیان نزدیک به چهل سال است که در عرصه‌ی داستان‌نویسی ایران فعالیت می‌کند و از چهره‌های سرشناس این عرصه به شمار می‌آید.

به جز آثار درویشیان، کتاب مهسا محب‌علی نیز، که به تازگی پا به عرصه‌ی داستان‌نویسی گذاشته است، به دستور مسئولان نمایشگاه جمع‌آوری شد.



«دانه و پیمانۀ» در دست ناشر

دانه و پیمانۀ (بررسی چند رمان و داستان کوتاه) عنوان کتاب مشترک علی‌اشرف درویشیان و رضا خندان (مهآبادی) است که چندی پیش به ناشر سپرده شد. این کتاب شامل نقد و بررسی چند رمان و داستان کوتاه است که برخی به طور مشترک و برخی انفرادی نوشته شده است. بیش‌تر این نقدها در دهه‌ی هفتاد در نشریات مختلف به چاپ رسیده‌اند، و تعدادی نیز برای نخستین بار منتشر می‌شوند.

دانه و پیمانۀ (بررسی چند رمان و داستان کوتاه) را قرار است نشر چشمه منتشر کند.

انتشار در آداب شکسته

رمان **عشق در آداب شکسته** نوشته‌ی حسن اصغری در شماری محدود (۴۰ نسخه) منتشر شد. در پی وخیم‌تر شدن شرایط صدور مجوز چاپ کتاب و شدت گرفتن سانسور در وزارت ارشاد، بعضی از نویسندگان ترجیح می‌دهند آثار خود را از راه‌های دیگر در دسترس مخاطبان قرار دهند؛ مثلاً از طریق درج در سایت‌های اینترنتی یا چاپ در شمارگان محدود.

حسن اصغری پس از آن‌که از دریافت مجوز برای انتشار رمان **عشق در آداب شکسته** نومید شد، خود مبادرت به چاپ آن کرد و شمار اندکی از این رمان پرینت گرفت و صحافی کرد. این رمان در دو جلد نوشته شده که اصغری آن را در یک مجلد پانصدصفحه‌ای به چاپ رسانده است.



نوش جان شان!

۱.م

نیمه‌های دهه‌ی ۷۰ بود که زیراکس کاران سابق و اُفتس کاران لاحق **مدایح بی‌صله‌ی** شاعر بزرگ ما احمد شاملو را، که در اصل به دلیل سانسور داخلی در آن سوی آب‌ها منتشر شده بود، چاپ "زدند" و روانه کنار خیابان‌ها کردند.

عده‌ای از رفقا سراسیمه پیش شاملو رفتند که:

– آقا چه نشست‌اید که این بی‌همه‌چیزها **مدایح بی‌صله** را بی‌اجازه‌ی شما چاپ کرده‌اند و دارند کنار خیابان‌ها می‌فروشند.

– خُب که چه؟

– یعنی نمی‌خواهید کاری بکنید، آخر...

– ها، می‌ترسید عوایدش به جیب این پاپتی‌ها برود؟

– خوب آخر...

– از من می‌شنوید نگران نباشید، نوش جان شان. نکند فکر کرده‌اید که من هم مثل آن [خواننده‌ی مشهور] می‌روم از دست این‌ها شکایت می‌کنم؟ به کی؟ به سانسورچی‌ها؟ نه خیر جانم! این حضرت استادی اگر می‌دانست که جسد نیمه‌جان آن موسیقی سنتی دل‌بند ایشان را در آن دهه‌ی بکش‌بکش بازار دهه‌ی شصت، همین به قول او "لات‌ولوت" جلوی دانشگاه حفظ کرده‌اند، هیچ وقت چنین شکری نمی‌خورد که از دست این موجودات نازنین شکایت بکند. بابا مگر همین‌ها نبوده‌اند که در این بیست سال سد سانسور جهنمی را شکسته‌اند؟ یعنی منکر این هستید که عبیده‌ها، ایرج‌میرزاها، هدایت‌ها، چوپک‌ها، فرُوغ‌ها و ... برای زنده‌ماندشان مدیون این پاپتی‌های بی‌ادعای سانسورشکن‌اند، پاپتی‌هایی که به سطوت و صولت قلابی قدرت تسخر می‌زنند؟

از من می‌شنوید، نوش جان شان!

در ابتدای متن منشور کانون نویسندگان ایران از سه سند برده می‌شود که پایه‌ی تدوین منشور بوده‌اند. از آن‌جا که کانون به دلایل روشن همواره از داشتن هر گونه بایگانی – خواه حقیقی یا مجازی- محروم بوده و سایت آن نیز مسدود شده است، دسترسی به این اسناد برای بسیاری از اعضا دشوار و گاه ناممکن می‌نماید. از این رو متن هر سه سند را در این‌جا آورده‌ایم. یادآور می‌شود که «دربارۀ‌ی یک ضرورت» همان بیانیه‌ی اول کانون است که در واقع مرام‌نامه‌ی آن بود.

«دربارۀ‌ی یک ضرورت» (اردیبهشت سال ۱۳۴۷)

به عللی که ریشه‌های دور و دراز تاریخی و انگیزه‌های خاص مربوط به تضادهای دنیای کنونی دارد، در روزگار ما رفتار مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه و ابداع هنری در دو جهت کاملاً متمایز سیر می‌کند و چنین می‌نماید که اگر مانعی نباشد باز تا سال‌ها در همان دو جهت سیر خواهد کرد:

یکی پروردن و به کار گرفتن اندیشه‌های رام دست‌آموز، که زندگی و تکاپویی اگر دارند، همان در شیار مألوف سنن و مقررات و عقاید پذیرفته‌شده است، با کم‌وبیش نازک‌کاری و آرایش و پیرایش که به هر حال هیچ چیز را در صورت موجود زمانه عوض نمی‌کند. سازمان‌های عامله‌ی کشور، با توجه و دلسوزی مخدمان، گذشته از مال و مقام و افتخارات، همه‌گونه امکانی را برای نشر و اشاعه‌ی مکررات دلخواه آثارشان در اختیار این گروه می‌گذارند.

دیگر ترس و بدگمانی و احیاناً کین‌توزی نسبت به اندیشه‌های پوینده‌ی راه‌گشا که نظر به افق‌های آینده دارد و فردا را نوید می‌دهد. درباره‌ی این گروه و غرابت اضطراب‌انگیز آثار و آرایشان، سعی همه در محدود داشتن و منزوی کردن و سرپوش نهادن است، از طریق همه‌گونه سد و بند نِهان و آشکار در زمینه‌های عملی و عرضه و انتشار. و اگر این‌همه در پاره‌ای موارد مؤثر نیفتاد، یا قبول عام سایبانی مصون از تعرض پدید آورد، آن‌وقت تظاهر به هم‌داستانی است و تأیید و تحسینِ رایبی و سعی در خنثی کردن اندیشه با حفظ قالب کلام.

این رفتار دوگانه که آشکارا حقوق شناخته‌شده‌ی بشری را نقض می‌کند و کسانی را که نخواهند آزادی و آزاداندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم می‌دارد، در پس نقاب صلاح‌اندیشی و خیر اجتماع رشد فکری مردم و استعداد فکری آنان را نفی می‌کند، برخورد آزادانه‌ی آرا و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری را مانع می‌گردد و محیط ساکن و دربسته‌ای به وجود می‌آورد که در آن اوهام و اباطیل جایگزین اشکال زنده‌ی ادب و فلسفه و هنر می‌شود. و این خسروانی بزرگ است، هم در سطح فرد و هم در سطح ملت.

در دنیایی که از طریق روزنامه و کتاب و فیلم و رادیو و تلویزیون سیل اندیشه‌ها و مفاهیم گوناگون از فراز دیوار مرزها و مقررات در وجدان مردم جهان سرریز می‌کند، هر ملتی موظف است که با آگاهی و بینش و اراده‌ی آزاد غذای روح خود را از این میان انتخاب کند و به کوشش فرزندان مبتکر و آزاداندیش خود، دیگران را بر سفره رنگین خود بنشانند. و این جز با ارج گذاشتن به اندیشه‌های نو، احترام به آزادی فکر و بیان و تأمین بی‌خدشه‌ی وسایل مادی نشر و تبادل افکار و آثار ممکن نیست. مردم و سازمان‌های عامله‌ی کشور، خاصه همه کسانی که با اندیشه و ابداع سروکار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشه‌ی دیگران را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند. دایه و قیم و یا از آن بدتر گزمه نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمل نیست، ضرورت است، ضرورت رشد آینده‌ی فرد و اجتماع ما. و بر اساس همین ضرورت است که «کانون نویسندگان ایران» که شامل همه‌ی اهل قلم اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه‌نویس و سناریونویس و محقق و مترجم می‌گردد، تشکیل می‌یابد و فعالیت خود را بر پایه‌ی دو اصل زیرین آغاز می‌کند:

کانون به روایت اسناد

۱) دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران (اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی، و اعلامیه جهانی حقوق بشر ماده‌ی ۱۸ و ماده‌ی ۱۹ آن)

آزادی بیان شامل همه‌ی انواع آن اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته‌ی چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون. هرکس حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم بزند و به چاپ برساند و پخش کند.

مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می‌شود قوای سه‌گانه کشور است، و همه‌ی صاحب‌قلمانی که در راه به دست آوردن و صیانت این حق می‌کوشند می‌توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان نام‌نویسی و شرکت کنند.

۲) دفاع از منافع صنفی اهل قلم بر اساس قانون یا قوانینی که – در حال یا در آینده – روابط میان مؤلف و ناشر یا سازمان‌های عامله‌ی کشور را به نحوی عادلانه معین و تنظیم کند.

کانون نویسندگان ایران از همه‌ی صاحب‌قلمانی که به این دو اصل معتقد بوده و حاضرند در راه جان بخشیدن به آن‌ها بکوشند، دعوت می‌کند تا گرد کانون فراهم آیند و مساعی پراکنده‌ی خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

موضع کانون نویسندگان ایران (مصوب مجمع عمومی – ۳۱ فروردین ۱۳۵۸)

کانون نویسندگان ایران با توجه به مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، و مواد ۸، ۱۵، ۱۸، ۱۹ و ۲۲ میثاق بین‌الملل حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد، با استناد به بیانیه‌ی اول کانون مورخ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۷ خورشیدی، با توجه به مفاد گزارش هیئت دبیران موقت کانون به مجمع عمومی مورخ ۳۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ خورشیدی، و با الهام از آرمان‌های دموکراتیک انقلاب ایران در جهت حراست از آزادی‌های فردی و اجتماعی و کمک به رشد و اعتلای فرهنگی جامعه و تحکیم پایه‌های وحدت ملی با بهره‌گیری از امکانات خلاقیت فرهنگی همه‌ی گروه‌های ای رانی، اصول زیر را به عنوان موضع خود اعلام می‌دارد:

۱- دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای همه‌ی افراد و گروه‌های عقیدتی و قومی بدون هیچ حصر و استثنا. هر کس می‌تواند افکار و عقایدی که خود می‌پسندد داشته باشد و هیچ فرد یا گروه یا مرجعی مجاز نیست افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل و یا از ابزار عقیده و برخورد آزادانه‌ی افکار و عقاید جلوگیری کند.

۲- دفاع از آزادی بیان و نشر و اشاعه‌ی افکار و عقاید و آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) با استفاده از کلیه‌ی وسایل ممکن

در اجرای این اصل، کانون نویسندگان ایران:

الف- با هرگونه ممیزی (سانسور) در زمینه‌ی بیان افکار و عقاید و نشر آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) مبارزه کرده، انحلال ادارات و سازمان‌هایی را که، به صورت آشکار یا پنهان، عامل اجرای ممیزی (سانسور) باشند، و ممنوعیت احیای آن‌ها را به هر شکل و بهانه و عنوان که باشد، خواستار است.

ب- با هرگونه محدودیت و سانسور در کاربرد وسایل انتشار و اشاعه و ارائه آثار فکری (هنری، فرهنگی، فلسفی، و ...) مبارزه می‌کند.

ج- به منظور اعتلای فرهنگی جامعه، خواستار آزادی آموزش و پژوهش است. و با هرگونه محدودیت و سانسور در این زمینه مبارزه می‌کند.

د- هرگونه استفاده‌ی انحصاری از رسانه‌های گروهی را منافی اعتلای فرهنگی و رشد آگاهی جامعه می‌داند، و خواستار استقلال نظام عمومی خبری و اطلاع‌رسانی، به‌ویژه رادیو و تلویزیون، از منافع خصوصی و دولتی است.

۳- مبارزه با هر گونه تبعیض و استثمار فرهنگی

در اجرای این اصل، کانون نویسندگان ایران:

حسن صاعی



آبی

ده انگشتام آبی شد
دست در جیب نهان کردم
سودازدهیی تشت فرو ریخته

جهان در او بنگرد

سپیده‌دمی گیج
نیازمند عربده‌یی سوی دماوند
برای چه آرام نشستی؟
این زمان آسمان آبی شد
دریا آبی
به تسلا پاره پاره شد.



پیش از آن که در پیشگاه عدل الهی

سر خم کنم

یا برافراشته برآرم سر

یا شیپوری نباشد

سراسر سبوی شادخواره‌ای شوم

سنگی شبیه اندوهگینی

یا تلخ دانه‌ای

شیرین به مذاق پرنده‌ای

می‌پرسی رویاهایم چه رنگی‌ست

جمعه کجا بودم

پنجشنبه دنبال چه کار

یا با خود چند متر کفن خواهم برد؟

مشهورترین ممنوع جهان

رضا خندان (مهابادی) - فروردین ۱۳۹۰



می‌بینی که کنار پیاده‌رو خیابان نشسته، روی تکه‌ای مقوا، یا پارچه و یا حتی روی سنگفرش لُخت، و چشم‌هایش معلوم نیست به کجا زل زده‌اند؟! سر و رویی آراسته و ظریف دارد. گاه با کلاه و گاه بی‌کلاه، با کراوات و کت و جلیقه موقر بر جای خود نشسته یا ایستاده است. اگر بخواهی‌اش و کنار پیاده‌رو نباشد، باید از کتاب‌فروشی‌هایی سراغش را بگیری که دست‌دوم، کم‌یاب و نایاب می‌خرند و می‌فروشند. توی این جور مکان‌ها حتماً پیداش می‌کنی. در کتاب‌فروشی‌های رسمی و جوازدار، چه کوچک و ساده و چه بزرگ و شیک، نمی‌توانی ببینی‌اش. سال‌هاست که از گذرگاه‌های رسمی کنار گذاشته شده. او در ایران ساکن گوشه و کنارها، چاپخانه‌های مخفی و البته دل‌های دوستدارانش است.

سال‌هاست که چنین است. فکر نکنید از آن دسته نویسندگان بوده که زورکی کتابی، کتاب‌هایی، چاپ کرده‌اند و مانده روی دست خودشان و ناشرشان و ناگزیر روانه‌ی ارزان‌فروشی‌ها و حراجی‌ها شده است. خیر! ده، بلکه صد، برابر آن‌چه او نوشته است دیگران درباره‌اش نقد و نظر، تحلیل و تفسیر، نوشته و چاپ کرده‌اند. تفسیرها و نقدها را در کتاب‌فروشی‌های رسمی و جوازدار هم می‌شود پیدا کرد اما آثار اصلی را نه! آن‌ها ممنوع‌اند. او ممنوع است. تقریباً از همان زمان که آغاز کرد ممنوع شد. در عهد رضاشاه، ناچار شد بوف کورش را در بمبئی به تعدادی اندک پلی‌کپی کند. تا دم‌ودستگاه سانسور رضاشاهی برقرار بود او هم ممنوع بود. در دوره‌ی محمدرضاشاه انتشار آثارش گاه آزاد بود و گاه نه. یکی‌اش آزاد بود و دیگری نه. اما صاحبان قدرت طریقی دیگر را هم مکمل محدودیت‌ها کرده بودند: دروغ‌پردازی و شایعه‌پراکنی. چنین می‌پراکنند که «هرکسی آثارش را

بخواند خودکشی می‌کند؛» «آثارش نومیدکننده است؛» «یاس‌آور است؛» «آدم را از زندگی بیزار می‌کند؛» و ... در سی‌سال اخیر نیز، یک‌کلام، ممنوع بوده است! اما به موازات تلاش صاحبان قدرت و کارگزاران فرهنگی آن‌ها در عهد و عصرهای مختلف برای نادیده گذاشتن و ممنوع داشتن او، کوشش‌های کسانی در جریان بوده است که به او نیاز داشتند، او را می‌خواستند و عزیز می‌داشتند. به همین دلیل بوف‌کورش ممنوع‌ترین کتاب داستانی ایران، معروف‌ترین و خواننده‌شده‌ترین رمان کوتاه است.

گویی او، سمج، پا سفت کرده و مانده است تا باز هم «رَجاله‌ها» و «نان به نرخ روزخور»ها را شرمند کند؛ مانده است تا «این دنیای پست پر از فقر و مسکنت» را ریشخند کند؛ هنوز مشغول رو کردن دست ابتذال و عقب‌ماندگی و جهل و خرافه است. و با چه زبان تند و تیزی بر این همه می‌تازد.

کنار پیاده‌روی شهر می‌بینی که محزون نشسته است. آن‌که او را می‌شناسد شاید گاه به این فکر کند که چه‌گونه این چهره‌ی محبوب و سیمای خجول، خواه در حُزن و خواه در هزل، چنین زبان بی‌پروا و تندوتیزی دارد. از دست انداختن «ادیبان ریش‌ویشم‌دار» تا طرح مسایل هستی‌شناختی به جد و طنز و هزل با جسارتی کم‌یاب، بیان‌گر هنرمندی بیدار و صدای جنبشی است که رهایی می‌خواهد. رهایی انسان از بند انقیاد و اسارت.

«اشخاص تازه به دورون رسیده‌ی متجدد فقط میتونن به قول خودشون توی این محیط عرض‌اندام بکنن، جامعه‌ای که مطابق سلیقه و حرص و شهوت خودشون کُرس کردن و در کوچکترین وظایف زندگی باید قوانین جبری و تعبدی اونا رو مئه کیسول قورت داد! این اسارتی که اسمشو کار گذاشتن و هر کسی حق زندگی خودشو باید از اونا گدایی بکنه! توی این محیط فقط یه دسته دزد، احمق بی‌شرم و ناخوش حق زندگی دارند و اگه کسی دزد و پست و متملق نباشه میگن: «قابل زندگی نیس.»»^۱

اگر اوضاع جهان کنونی را می‌دید چه می‌گفت؟! چه‌گونه آن را توصیف می‌کرد؟ آیا هنوز نماد «پیرمرد خنزر پنزری» را برای بیان پلشتی‌های آن کافی می‌دانست؟ به نظر می‌رسد در مقابل «خنزرپنزری»های عصر حاضر، اولی طفلی معصوم می‌نماید و بس! کما این‌که جهان هفتاد-هشتاد سال پیش، با همه‌ی زشتی‌هایی که داشت، در برابر جهان امروز بسیار معصوم می‌نماید. آخر کسی همچو او که حتی مدافع حیوانات بود و کشتن آن‌ها را نیز تاب نمی‌آورد، مثلاً در مقابل تروریسم دولتی و غیردولتی وحشی‌ای که در جهان بیداد می‌کند و در کودکان و پستان و ایستگاه اتوبوس و تفریح‌گاه مردم عادی بمب می‌گذارد، چه واکنشی داشت و چه زبانی به کار می‌برد؟ یا در برابر جنگ‌های بی‌پایان جهان، که چون اژدهایی هزارسر، هر روز و هر دوره‌ای یک سرش بیدار می‌شود و بیداد می‌کند؟

۱- تاریخخانه

درباره‌ی اقلیتی حاکم که برای کسب سود و حفظ حاکمیت نه تنها انسانیت که آب و خاک و هوای دنیا را نیز آلوده‌اند چه می‌گفت؟ یا درباره‌ی گرسنگان میلیاردری؟ درباره‌ی تحمیل سکوت و خفقان به ضرب گلوله و زندان و شکنجه؟ ... چه می‌گفت؟ چه بیان هنری‌ای به آن می‌داد؟ چه توصیفی به دست می‌داد اگر بود و می‌دید که «خنزپنزی»ها و «رچاله»ها نه استعاره یا نماد که واقعیت مسلط زندگی شده‌اند؟ بی‌اختیاری گسترده‌ی اکثریت انسان‌ها در مقابل پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به چه نامی صدا می‌کرد؟ نمی‌شود حدس زد. اما یک چیز مسلم است؛ این که او سکوت نمی‌کرد؛ و همه‌ی سایه‌هایش را برای مقابله فرامی‌خواند. به همین دلیل ممنوع‌اش کرده‌اند.

اما چرا ممنوع؟! ممنوعیت قلم یا فعالیت تئورسین یک حزب سیاسی یا اندیشمند مخالف امری عجیب نیست اما ممنوع داشتن یک داستان‌نویس و هنرمند، آن هم برای چندین دهه، کاری غریب است و گواه مخالفتی اساسی و بنیادین. چنین موردی در جهان، اگر نایاب نباشد، کم‌یاب است.

در سی سال اخیر نیز، یک کلام، ممنوع بوده است! اما به موازات تلاش صاحبان قدرت و کارگزاران فرهنگی آن‌ها در عهد و عصرهای مختلف برای نادیده گذاشتن و ممنوع داشتن او، کوشش‌های کسانی در جریان بوده است که به او نیاز داشتند، او را می‌خواستند و عزیز می‌داشتند. به همین دلیل بوف‌کور ممنوع‌ترین کتاب داستانی ایران، معروف‌ترین و خوانده‌شده‌ترین رمان کوتاه است.

طُرفه آن‌که این ممنوع‌ترین داستان‌نویس ایرانی، مشهورترین داستان‌نویس ایرانی است. نه تنها در این‌جا که در جهان. آن‌ها که هشتاد سال کوشیدند جلوی او را در این‌جا بگیرند، حال باید بنشینند و ببینند چه گونه سایه‌های او در جاهای دیگر نیز حضور یافته‌اند و کسانی با گویش‌هایی متفاوت نام او را بر جلد ترجمه‌ی کتاب‌هایش می‌خوانند. اگرچه «دنیای پُرتزویر» توانست سرانجام او را به اتاق گاز بفرستد، اما او نیز بی‌کار ننشسته است؛ جسم‌اش در خاک پراشز ماند ولی سایه‌هایش همه جا پراکنده شدند. **بوف‌کور، سگ ولگرد، سه قطره خون، حاجی‌آقا، علویه‌خانم، توپ مرواری، زنده‌به‌گور، ...** سایه‌های او هستند و مدام تکثیر می‌شوند. زیرا او کار خود را می‌کند و راه خود را می‌رود؛ به منع‌ها و مانع‌ها وقعی نمی‌گذارد؛ هنوز هم با تکثیر سایه‌هایش جماعت «خنزپنزی» را هجو می‌کند و به ریشخندشان می‌گیرد.

طُرفه آن‌که این ممنوع‌ترین داستان‌نویس ایرانی، مشهورترین داستان‌نویس ایرانی است. نه تنها در این‌جا که در جهان. آن‌ها که هشتاد سال کوشیدند جلوی او را در این‌جا بگیرند، حال باید بنشینند و ببینند چه گونه سایه‌های او در جاهای دیگر نیز حضور یافته‌اند و کسانی با گویش‌هایی متفاوت نام او را بر جلد ترجمه‌ی کتاب‌هایش می‌خوانند.

نمی‌دانیم وقتی شیر گاز را باز گذاشت و درها و پنجره‌ها و روزنه‌ها را بست و خوابید تا دیگر بیدار نشود، به چه می‌اندیشید. آیا از این در هراس بود که دنیای «رچاله» پرور او را نیز به رنگ خود درآورد؟ آیا از خود می‌گریخت؟ یا این‌که او نیز نتوانست طبع سرکش و حساس خود را تاب بیاورد؟

۱۹ فروردین ۱۳۹۰ شصتمین سال‌مرگ او بود. به احترامش کلاه از سر برمی‌داریم: یادت گرامی باد صادق هدایت!



۱

مین‌های نامرئی

مین‌یاب نمی‌داند

زیر پوست کاغذ

انفجاری خوابیده است،

و در تک‌تک سلول‌ها

بمب‌هایی پوسته می‌ترکانند

در انفجار عظیم سلول و کاغذ

چه کسی قربانی‌ست؟

۲

راحت توی سطل زباله جا شده‌ایم

برای تنفس

چند وجب، امکان لازم داریم.

۳

جهان دوشیزه

در آب‌های شیری که رنگی شد،

آغاز شد بطالت

سکوت کرد، از عشق پنداشتند.

۴

کنار پلکم

عکسی شبیه مرگ

با موهای مسی چطور؟

آقای عزرائیل!

سفید کلیشه‌ای‌ست

دستم را بگیر با شرابی سفر کنیم.

۵

روز جهانی

تنهایی خودش را جشن گرفت

فرخنده حاجی‌زاده



رفته‌ها رفته

روزهای آینده، نیامدند

لاک‌پشت پیر

قوز کرد روی امروز

پاییز و زمستان هشتادوئنه

۶

چقدر شلوغم!

و هرچه می‌دوم پاهایم جهانی نمی‌شود

حتی وقتی در چشم‌های جهانی، پی ویرانی عصری می‌گردم که نبود

و آب حوصله‌ام را سر می‌برد.

۷

فرصت نکردم

قبل از طبقه‌بندی

رویاهایم مرد.

۸

زنی حنجره‌اش را به باد فروخته بود،

من

نشانی پستی خود را گم کردم.

صنوبران شرقی

دو صنوبر زخمی شرقی

یکی کشته در خاک‌های تَفِ جنوب

یکی افتاده بر خاک‌های سبز شمال

یکی بیست و چهار ساله و تُرد

دیگری چهل و هشت ساله و سترگ

یکی بی‌باک‌تر از رودخانه

دیگری پر از موج‌های بزرگ

دو صنوبر زخمی شرقی

رو به آفتاب می‌خرامیدند

یکی دیگری بود

و دیگری فصل بود

فصلی از زندگی

فصلی از عشق

فصلی از بهار.



طرح

زاویه

چهار خط راست

کف و سقف

چشم‌هایی دوخته به دیوار

دستی که نمی‌فشارد

ضربان تند قلبم

برای قلب او

که دیگر نمی‌تپد

روی آسفالت خیس

کنار جوی آب

و گردن‌هایی کشیده

سکوت ... سکوت ... سکوت

مزدور دور می‌زند

پریشان

و سکوت ... که لابه‌لای بوق خودروها

و عبور تند موتورها گم می‌شود

و گاه

در تصویرهایی

که هزار بار باز می‌شوند

کشته می‌شود.

اسفند ۸۹

نگاهی امپرسیونیستی به صادق هدایت!

منیژه نجم عراقی - اردیبهشت ۹۰



پیرامون شخصیت او دامن می‌زنند و به قولی پیشانی هدایت را داغگاه انگ‌های رنگارنگ می‌کنند، از مالیخولیایی و پوچ‌گرا و زن‌ستیز تا نژادپرست و فاشیست و ...

اما به تصدیق همه‌ی این منتقدان، بوف‌کور رمانی مدرن است؛ در دورانی نوشته شده که

موضوع تازه‌ی "ناخودآگاه" با روان‌کاوی فروید رفته‌رفته راه خود را به نوشته‌های نویسندگان باز کرده بود؛ و ادبیات غرب نرم‌نرمک از طریق آثار دوس پاسوس، فاکنر، هسه، جویس و ویرجینیا وولف با تکنیک مدرن "سیلان ذهن" آشنا می‌شد. انتشار آن کم‌وبیش هم‌زمان است با بیداری فینگان‌ها به قلم جویس و خیزاب‌ها و سال‌ها به قلم ویرجینیا وولف؛ که می‌دانیم هدایت با آن‌ها بیگانه نبود. از میان این نویسندگان مدرن، دست‌کم شخصیت وولف با هدایت قرابت‌هایی دارد: هر دو هنرمندانی آرمان‌گرا و سنت‌ستیز بودند، و شوخ‌طبع؛ و هر دو با مرگی خودخواسته از جهان رفتند. شخصیت و زندگی هر دو هنرمند کار را بر منتقدانی که از، یک سو، به دلایل گوناگون نگاه آن‌ها به جهان را دوست نمی‌دارند و، از سوی دیگر، نمی‌توانند اهمیت نگرش نویسنده و آثار او را نادیده بگیرند دشوار کرده است. شاید به همین دلیل ماجرای مرگ خودخواسته‌ی آن‌ها به معیاری برای نقد و داوری و دست‌مایه‌ی جدل‌های بسیار تبدیل شده است. البته این حقیقتی‌ست که آرمان‌گرایان در رویارویی با ناکامی‌های خویش واکنشی یکسان نشان نمی‌دهند. اما وولف ۵۹ سال زیست و حمله‌های متناوب جنون را تاب آورد؛ هدایت نیز ۴۸ سال با "رجاله"ها و "خنزرنزری"ها و با همه‌ی دل‌زدگی‌های خود و نامهربانی‌های جامعه ساخت؛ و هر دو نویسنده هنر خود را به خدمت گرفتند تا ظرفی تازه و بدیع برای بیان آرمان‌های انسانی و پدیدار کردن پلشتی‌های جامعه و محیط زندگی خود بیافرینند. پس داوری شخصیت و آثار نویسنده بر اساس آخرین ساعت زندگی او چندان معقول و منصفانه به نظر نمی‌رسد. در این مورد، البته بیش‌تر در مورد هدایت تا وولف، شخصاً ترجیح می‌دهم حرف آن بزرگواری را بپذیرم که می‌گوید شاید این مرگ خودخواسته را باید واپسین طنز نویسنده دانست؛ شوخی او با زندگی یا با ما؛ دهن‌کجی به جامعه‌ای که تاب تندزبانی‌های او را نداشت.

۱- نقل به مضمون از شاپور جورکش. زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، آگاه، ۱۳۷۷

آشنایی من با صادق هدایت پی‌آمد یک حادثه بود؛ از آن حادثه‌ها که تصویرشان در خاطره‌ی آدم حک می‌شود و نسیان پیری هم حریف‌شان نیست؛ همین‌که اراده کنی تصویر پیش چشمات رژه می‌رود، با جزئیاتی که شاید اغلب عین واقعیت هم نباشند اما از تأثیری حکایت می‌کنند که حادثه بر ضمیرت داشته است.

هنوز پاییز بود یا شاید اوایل زمستان؛ هفده ساله بودم؛ دانشجوی سال‌صفری در دانشگاه شیراز؛ و مانند بسیاری از همسالانم نخستین تجربه‌ی زندگی دور از کانون حفاظت‌شده‌ی خانواده را، با همه‌ی قیدوبندهای ذهنی و اصول جزمی آن، از سر می‌گذراندم. یکی از روزها با دوستی برای رفتن به دانشگاه از خوابگاه بیرون می‌رفتیم که با شنیدن فریادهای دختری که هراسناک به درب اتاق دوستش می‌کوبید و صدایش می‌زد سرآسیمه به سوی او دویدیم. سرایدار درب قفل شده را با شاه‌کلید باز کرد، و ما پیکر از رمق افتاده‌ای دیدیم که خون روی دستش دلمه بسته بود ... ماجرا البته به خیر گذشت، اما از حرف‌های درگوشی فهمیدیم بوف‌کور صادق هدایت را خوانده بوده و باقی قضایا ...

هرگز فرصتی دست نداد که از صحت شایعه مطمئن شوم چون آن نازنین از دانشگاه ما رفت. اما وسوسه‌ی خواندن بوف‌کور که به جانم افتاده بود رهایم نکرد. پیش از آن فقط نامی از هدایت شنیده بودم. در کشکول بی‌قواره‌ای که عموی‌ام از آل‌احمد و حجازی و مستعان و بزرگ علوی و ... برای خود گرد آورده بود و من در نوجوانی اغلب یواشکی از آن کِش می‌رفتم کاری از هدایت ندیده بودم. به‌گمانم در خانه‌ی ما هم او ممنوع شده بود. سرانجام کتاب را جُستم و خواندم. گریایی آن برایم از رمان‌های نام‌دارِ فرنگی که خوانده بودم کم‌تر نبود، اما هیچ هوس مرگ به سرم نیانداخت. پس شایعه‌ها را به سخره گرفتم و تمام!

سال‌ها بعد در روزهای پُرچوش‌و‌خروش اواخر دهه‌ی پنجاه، که برخی رویدادهای پس از انقلاب روحیه‌ی حساس بعضی هنرمندان آرمان‌گرا را می‌آزرد و دنیا را در چشم‌شان پوچ و بی‌ارزش جلوه می‌داد، بار دیگر مرگ خودخواسته‌ی هدایت در بحث با دوستی به میان آمد که، دست‌کم در آن زمان (چون بسیار محتمل است امروز نظر دیگری داشته باشد)، با تلخی و اندکی تبختر به امثال او حق می‌داد جهان را شایسته‌ی ذهن فرهیخته‌ی خود ندانند و از آن دست بشویند. این بحث بار دیگر آن خاطره‌ی تصویری را زنده کرد. بار دیگر این پرسش سربرآورد که چرا نگاه به آثار هدایت و ارزش‌گذاری بر آن‌ها این‌همه با پایانی که برای زندگی‌اش رقم زد گره خورده است؟ هنوز هم در نوشته‌های منتقدانی که با تحسین یا تقبیح به شخصیت هدایت و آثارش، به‌ویژه بوف‌کور، پرداخته‌اند پاسخ روشنی به پرسش خود نیافته‌ام. این نوشته‌ها گویی به ابهام‌ها و بدفهمی‌ها

صادق هدایت بر پرده سینما

مصطفی فرزانه در کتاب **آشنایی با صادق هدایت** آورده است که در یکی از پرسه‌زنی‌هایش با هدایت در پی غذاخوری، ورقه‌ای چاپی به دست‌شان می‌دهند که اعلان تبلیغاتی برنامه‌ی سینه‌کلوب کارتیه‌لاتن است. هدایت با اشتیاق آن را می‌گیرد و می‌گوید:

"همه‌ی این فیلم‌ها را باید بروی ببینی. این **کابین دکتر کالیگاری** شاهکار است. - این **مرغزار سبز** محشر است! آدم از خنده غش می‌کند. رو دست «افسانه‌ی آفرینش» زده! همه‌ی فرشته‌ها سیاه‌پوستند، روی ابرها معلق می‌زنند...! **اپرای صناری** برشت را هم می‌دهند... هم‌اش شاهکار!... " (ص ۱۸۶)

دوران جوانی هدایت، دهه‌های بیست و سی میلادی، مصادف با خیزش جنبش‌های هنری آوانگارد است - اکسپرسیونیسم، سورئالیسم، امپرسیونیسم، فوتوریسم...؛ زمانه‌ی فیلم‌هایی مانند **سگ آندلسی** دست‌پخت بونوئل و دالی یا **نوسفراتوی** مورنو؛ و درخشش رمان مدرن با کارهای هسه و جویس و وولف؛ و می‌دانیم که هدایت با این جنبش‌ها نه آشنایی که همدلی‌هایی داشته است. پس جای شگفتی نیست اگر ذهن حساس او نیز مانند دیگر نویسندگان مدرن از آن‌ها تأثیر پذیرفته باشد.

حال ببینیم، با توجه به بده و بستان‌های همیشگی سینما و ادبیات، آیا شخصیت و زندگی هدایت که ویژگی‌های دراماتیک در آن کم نیست یا آثار او با آن‌همه تصاویر آبیستره توانسته به سینماگران انگیزه یا دست‌مایه‌ای برای کار بدهد؟

نخستین حضور صادق هدایت بر پرده‌ی سینما فیلم مستند **آخرین سفر بهاری** ساخته‌ی کیومرث درم‌بخش است از واپسین روزهای هدایت در پاریس که در سال ۱۳۵۴ و با حضور پرویز فنی‌زاده ساخته شده و در این سال‌ها نیز چندین بار بخت نمایش یافته است.

پس از آن باید از مستند داستانی **گفتگو با سایه** یاد کرد که

خسرو سینایی در سال ۱۳۸۴ بر اساس تحقیقی از حبیب احمدزاده ساخت، و چندین بار در کانون‌های فیلم و خانه‌های فرهنگ به نمایش درآمده است. این فیلم از دریچه آثار، عکس‌ها، نامه‌ها، کارت‌پستال‌ها و خاطرات خویشان و دوستان و آشنایان صادق هدایت تصویری از زندگی و افکار او به دست می‌دهد. سینایی در معرفی فیلم خود گفته که دو موضوع اساسی در آن مطرح بوده است: تأثیر سینمای اکسپرسیونیستی بر صادق هدایت، و یافتن دلیلی برای خودکشی او.

نمونه‌ی دیگر در سال ۱۳۸۵ فیلمی سه‌اپیزودی به نام **داستان یک زندگی** است از حسن هدایت که اپیزود سوم آن به شب آخر زندگی صادق خان می‌پردازد و دو اپیزود دیگر بر اساس دو داستان **دون ژوان کرج** و **تاریکخانه** ساخته شده‌اند.

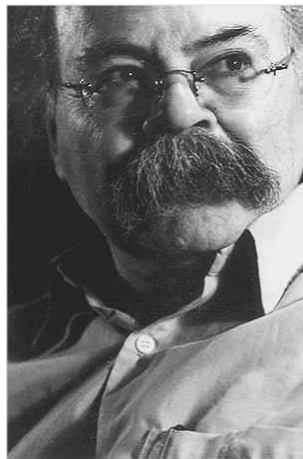
مستند **از خانه‌ی شماره ۳۷** تازه‌ترین تصویرگری از زندگی و آثار صادق هدایت بر پرده‌ی سینماست. این فیلم که به هزینه شخصی کارگردانان سام کلانتری و محسن شهردارناز با همراهی شادمهر راستین ساخته شد و تولید آن ۸ سال به درازا کشید، سرانجام در اسفند ۱۳۸۹ در خانه هنرمندان ایران به نمایش درآمد.

البته مَه‌ر ممنوعه که روی صادق هدایت خورده است همین نمایش‌های نیمه‌عمومی را نیز محدود می‌کند. هرچند دو فیلم آخری را شاید بتوان در شبکه‌ی ویدئویی پیدا کرد.

با این همه، سینماگران از زورآزمایی با آثار صادق هدایت نیز کوتاهی نکرده‌اند. نام‌آشنا‌ترین اقتباس سینمایی از نوشته‌های هدایت هنوز همان **داش‌اکل** مسعود کیمیایی است؛ اگرچه صاحب‌نظران آن را برداشتی وفادارانه نمی‌دانند. چند داستان دیگر هدایت نیز در گذشته دست‌مایه‌ی سینماگران شده، با نام، و هنوز هم می‌شوند، اما اغلب بی‌نام! برخی نمایشی محدود داشته‌اند، مثلاً



برتولت برشت - جاهد جهانشاهی



افسانه‌ی مدرن

دمی که شب بر فراز میدان نبرد به اهتزاز درآمد دشمنان از پا درآمده بودند مورش‌های تلگراف طنین‌انداز می‌شد خبر را به هر سو پراکندند.

در گوشه‌یی از دنیا فغانی برپا شد گریه‌یی که شیون آن بر تارک آسمان‌ها می‌رسید فریادی که از لب‌های خشمناک برمی‌خاست. و غرق در جنون سینه‌ی آسمان می‌شکافت. از لعنت بسیار، هزاران لب رنگ برمی‌باختند از فرط نفرت هزاران دست فضا را می‌شکافتند.

در دیگر گوشه‌ی دنیا

فریاد شغف به اوج آسمان‌ها می‌رسید

سرور، شادمانی و شوری وصف‌ناپذیر

نفسی آلوده و سینه‌یی فراخ.

هزاران لب نیایش دیرین را زمزمه می‌کردند

هزاران دست بر تخت سینه‌ها جا خوش می‌کردند

در دیرهنگام شب

مورش‌های تلگراف ترانه سر می‌دادند

از جان‌باختگانی که در میدان نبرد جا مانده بودند...

بنگر، دوست و دشمن سکوت اختیار کردند.

تنها در این سو و آن سو

مادران گریه سر می‌دادند.

ژنرال

بسیاری نمی‌دانند که وقتی هنگام حرکت فرا رسد

دشمن پیشاپیش آنان است

صدایی که آن‌ها را هدایت می‌کند

صدای دشمن است.

او که از دشمن سخن می‌راند

خود دشمن است.

ژنرال، تانک تو، مرکب پُر قدرتی است.

جنگلی را با صدها انسان در هم می‌کوبد

اما یک نقص دارد:

به راننده‌ای نیازمند است.

ژنرال، هواپیمای بمب‌افکن تو پُر قدرت است.

سریع‌تر از طوفان حرکت می‌کند و بیش‌تر از یک فیل بار

می‌کشد.

اما یک نقص دارد:

به متخصصی نیازمند است.

ژنرال، انسان کارآیی‌های بسیار دارد.

می‌تواند پرواز کند و بکشد.

اما یک نقص دارد:

می‌تواند فکر کند.

– به ما که رسید، ممه رو لولو برد؟

زن در حالی که کمی خودش را عقب کشیده به همان بلندی صدای مرد:

– به خدا می‌بردمش دندون پزشک و... انگار چیزی توی صداش بشکند:

– اون هنوز محصله ...

مرد صداش را بلندتر می‌کند:

– تو هم معلمش ... برا ما فیلم نیا!!!

– حالا دیگه واسه دندونپزشک؟!!

– پس بفرما ما اینجا هویچ‌ایم؟! چراغی که به مسجد رواست ...

زن در حالی که دوباره با پاشنه‌ی میخی ریتم گرفته لبش به زردخنده‌ای کج می‌شود:

– به خونه رواست، اول شعرشو یاد بگیر ...

– حالا هر چی ...

در حالی که هر دو بالِ روسریِ زن را از دو طرف می‌کشد تا کیپِ گردنش، صدا را کمی پایین می‌آورد:

– ببین من خودم ختمِ رنگ‌فروشام. نگا کن، من گنجشکو رنگ می‌کنم جا شترمرغ می‌فروشم، با من یکی بازی نکنی‌ها !

– همین امشب ...

– خوب؟!!

– راست یک ماه خودم شارژت می‌کنم ...

و ... دستِ راست را می‌برد گونه‌ی چرب زن را بین دو انگشتِ شصت و سبابه فشار می‌دهد.

یک مشت طلای زنگ‌زده از دهانش به قهقهه می‌ریزد بیرون. پرِ روسریِ زن هنوز تو دستش است. آن را با تکانی آرام اما به تهدید انگار!

– حلّ ؟!!

زن حالا با نوکِ باریک پنجه‌ی کفش آرام آرام و با ریتم می‌زند به لاستیک خودرو. راننده گاز می‌دهد و بالِ روسری از دست پیرهن‌صورتی کنده می‌شود.

کمی جلوتر باز صدای ترمز و عقب عقب تا جلوی پای زن؛ در این رفت و برگشت، باز موجی از گردوخاک. باز نیم‌تنه‌ی صورتی می‌افتد بیرون. زن که ظاهراً مشغول مرتب کردن روسری و کاکل جلو است، دستش شل می‌شود و یک قدم به جلو؛

باز طلاهای زنگ‌زده از وسط خنده مرد می‌افتد بیرون. اما یک دفعه صداش جدی می‌شود:

– یه دفعه به سرت نزنه بخوای منو دور بزنی‌ها ! بهت گفته باشم...

و ... نیم‌تنه‌ی صورتی را بیش‌تر از پنجره می‌کشد بیرون؛ خطِ گودی هم افتاده وسط دو ابروش:

– نیگا کن، خبر داری که کِرمِ ایدز افتاده به جون درختا

– اگه به‌خوای بازی دربباری می‌بندم به نافت که اگز گرفتی و اگزوزت دود می‌کنه.

– اونوقت این دوتا مشتری هم ...

سوت صدادار را با بِشکِنِ بلندی همراه می‌کند:

– کلا...ا...غ پر!

زن همین طور با بالِ روسری بازی می‌کند و نوک پنجه‌ی کفش

را با ریتم ملایمی تکان می‌دهد.

راننده این بار با ته‌گازی پُرصدا ماشین را از جا می‌کند.

زن در حالی که گردوخاک تمام سر و صورتش را گرفته آب دهان را با حرکتی سریع پرت می‌کند به ردّ آن‌ها.

حالا سایه‌اش پشت سر آرام آرام دارد کش می‌آید و خورشید تشت سرخ و مذابی است بالای سر، که هر لحظه به صورتش نزدیک‌تر می‌شود.

چند قدم می‌رود جلو و به ماشین‌های در حال عبور:

– ونک ... ونک ... میدون ونک ...

اما ماشین‌ها فقط سرعت؛ یک آن برمی‌گردد و نگاهی به پشتِ سر، که ... پیکان سبز پسته‌ای با دو کمربند سبز پُررنگ جلوی پاش ترمز می‌کند.

زن انگار دست و پاش را گم کرده، روسری را می‌کشد جلو، دامنِ مانتو را می‌دهد پایین.

راننده و تنها سرنشین خودرو هر دو لباس سبز نظامی به تن دارند.

مرد سمت شاگرد فرز می‌پرد پایین و تند تند چیزهایی می‌گوید. دست‌ها را توی هوا تکان می‌دهد با تهدید، گاهی به چپ، و گاهی به راست و ... زن با حالتی همراه با خنده مرتب سر را روی شانه خم می‌کند؛ شانه چپ، شانه راست؛ و چیزهایی می‌گوید، انگار التماس می‌کند، چشم‌ها را تنگ می‌کند. لب‌ها را به خنده باز می‌کند، جمع می‌کند، دست‌های عرق‌کرده را از دو طرفِ هی می‌مالد به مانتو، مرد صدایش را بلند می‌کند و خطاب به راننده که سرباز بلندقد و سرخ‌چهره‌ای است:

– سرکار بندازش بالا ببینیم، این‌جا رو آلوده کرده ...

زن دست‌پاچه، کیفِ روی دوشش را باز می‌کند و سه اسکناس سبز می‌آورد بیرون و از پنجره‌ی باز پیکان می‌گذارد روی داشبود جلو.

هر دو مرد تند و تند چیزهایی می‌گویند و زن همان طور هی سرش به چپ و به راست خم می‌شود و با لبخند جواب‌هایی می‌دهد انگار.

سرباز که حالا پیاده شده و آمده سمت زن، کیف را از روی شانه او می‌کشد پایین و محتویات آن را یکی یکی بازرسی می‌کند.

چشم زن هی با خنده توی صورت هردوشان دو دو می‌زند.

سرباز آرام و با حوصله فندک و سیگار را از میان خرت و پرت‌های کیف جدا می‌کند و سُر می‌دهد توی جیب شلوار خودش ... و .. بلند و با خنده:

– اینا برات ضرر داره، برو دیگه این‌جا رو آلوده نکن.

هر دو مرد سوار می‌شوند و پیکان سبز با سر و صدا از جا کنده می‌شود و باز موج گردوخاک توی سر و صورت زن. از جدول فاصله گرفته و به ماشین‌های درحال عبور:

– ونک، ونک، میدون ونک ...

در جلو را باز کرده، می‌نشیند بغل دست راننده، هنوز خوب جاگیر نشده که دست تپل و سفیدی جلویش دراز می‌شود:

– نرخش دویست تومنه، اگه پول نداری بپر پایین.

کیف را باز می‌کند، اما دوباره می‌بندد. از جیب مانتو، یک اسکناس صدتومانی و چند تا سکه در می‌آورد و همه را می‌ریزد کف دستِ زن ... حالا سر را تکیه داده به ستونِ درِ پیکان شیری‌رنگ و آرام آرام پلک‌هایش می‌رود روی هم.

انیمیشن **سه‌قطره‌خون** کار وحید نصیریان در سال ۱۳۷۶، و شمار بیش‌تری نادیده یا ناتمام مانده است.

اما در میان آثار هدایت قرعه بیش از همه به نام **بوف‌کور** افتاده است. از خود مصطفی فرزانه بگیر که در سال‌های دهه‌ی چهل فیلم‌نامه‌به‌دست دربه‌در پی تهیه‌کننده می‌گردد و نمی‌یابد حتی به مدد هنری میلر، نویسنده سرشناس آمریکایی که به آن علاقه‌مند است؛ تا بزرگمهر رفیعا که در سال ۱۳۵۰ **بوف‌کور** را بدون اجازه در آمریکا می‌سازد و وارثان هدایت نمی‌گذارند در ایران به نمایش درآید؛ تا کیومرث درم‌بخش که در ۱۳۵۴ فیلم خود را باز هم با بازیگری پرویز فنی‌زاده برای تلویزیون می‌سازد اما بخت نمایش عمومی نمی‌یابد؛ تا فیلم‌سازی شیلیایی که هم در ۱۹۸۷ **بوف‌کور** را می‌سازد و هم در ۱۹۹۰ آن را در پاریس به نمایش می‌گذارد.

اما از این سینماگر آخری، راثول روئیس، گفت‌وگوی جذابی در کتاب **شناخت‌نامه‌ی صادق هدایت** چاپ شده است که، چون متأسفانه بعید است دسترسی به کتاب ه‌سادگی میسر باشد، شرحی گزارش‌گونه از آن در این‌جا می‌آید.^۱ گویا این گفت‌وگو در اصل پاسخی بوده است به پرسش‌های فصل‌نامه‌ی **چشم‌انداز** (زیر نظر ناصر پاکدامن و محسن یلفانی) به مناسبت نمایش فیلم روئیس در پاریس.

راثول روئیس فیلم‌ساز هفتادساله‌ی شیلیایی از چهره‌های مطرح آمریکای جنوبی است که در ردیف کارگردانان خلاقِ هم‌چون ولز و بونوئل ارزیابی می‌شود. او در سال ۱۹۹۷ به پاس یک عمر فعالیت تأثیرگذار سینمایی خرس نقره‌ای جشنواره‌ی فیلم برلین را دریافت کرد و تازه‌ترین ساخته‌ی او **اسرار لیبسون** نیز در سال ۲۰۱۰ با استقبال فراوان روبه‌رو شد و چندین جایزه از جمله **گلدن گلوب** را درو کرد. روئیس در دوران آئنده عضو وحدت خلق و مسئول سینمای حزب سوسیالیست بوده که پس از کودتا در اکتبر ۱۹۷۳ شیلی را ترک می‌کند و به فرانسه پناهنده می‌شود. (گرچه خیلی زود پناهندگی‌اش را پس می‌گیرد که بتواند راحت به شیلی رفت‌وآمد کند.) او در ۱۹۸۶ به دعوت وزیر فرهنگ وقت فرانسه ریاست خانه‌ی فرهنگ شهر لوهاور را می‌پذیرد، همان سال نمایش‌نامه‌یی روی صحنه می‌برد، و یک سال بعد فیلم **بوف‌کور** (۹۰ دقیقه، ۱۶میلیمتری، رنگی) را با الهام از رمان صادق هدایت می‌سازد.

روئیس می‌گوید در ۱۹۶۷ در شیلی و تقریباً بر حسب تصادف، ترجمه‌ای از **بوف‌کور** یافته که از زبان فرانسه برگردانده و در مکزیک چاپ شده بود؛^۲ او می‌دانسته که کتاب در ردیف متن‌های کلاسیک ادبیات وهم‌انگیز و خیال‌پرداز است و اطلاعات اندکی

۱. «بوف‌کور بر پرده سینما»، ترجمه‌ی شهرام قنبری در **شناخت‌نامه صادق هدایت**، شهرام بهارلوییان و فتح‌اله اسماعیلی (گردآورنده)، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۹. در کتاب نام فیلم‌ساز (Raúl Ruiz) به شکل «روییِتس» ثبت شده، اما به نظر می‌رسد روئیس صحیح‌تر باشد. (البته در اینترنت باید با شکل روئیز پیدا‌پیش کرد!)

۲. **بوف‌کور** را روزّه لسکو. دبیر سفارت فرانسه در قاهره.

که با هدایت هم دوستی داشته به فرانسه ترجمه

می‌کنند. ترجمه دقیق لسکو در ردیف ترجمه‌های شارل

بودلر از آثار ادگار آلن‌پو به شمار آمده است.

که درباره هدایت در کتاب وجود داشته از او در ذهن روئیس شخصیتی جذاب و گیرا می‌سازد. پس بی‌آن‌که خبری از تأثیر اکسپرسیونیست‌های آلمانی بر هدایت داشته باشد، تصمیم می‌گیرد این اثر را دست‌مایه‌ی فیلمی صامت کند، کم‌وبیش به شیوه‌ی سینمای اکسپرسیونیست آلمان؛ فیلمی که در آن نوعی ابهام و دودلی در بیان مقصود وجود دارد و سینماگر این ابهام و دودلی را در سراسر اثر منعکس می‌کند.

توجه روئیس به ادبیات ایران کاملاً تصادفی است – از راه ادبیات «عصر طلایی» اسپانیا، یعنی ادبیات نیمه قرن شانزدهم تا نیمه‌ی قرن هفدهم – دورانی که متن‌های افسانه‌ای و تاریخیِ ایرانی که از راه تمدن عرب به اسپانیا رسیده بود بدل به افسانه‌های اخلاقی و کاتولیکِ اسپانیایی می‌شود. روئیس از طریق آثار بورخس با عطار هم آشنا شده است. "می‌دانیم که بورخس توجه ویژه‌ای به عرفان ایرانی و عربی داشت. من خود نیز به پاره‌ای از دست‌آوردهای عرفانی علاقه داشتم. اما باید اعتراف کنم که مرا بیش‌تر خیال‌پردازی و نظرورزی‌ست که به خود می‌کشد تا عرفان؛ در هر حال، کار هدایت عاری از عرفان است، حتی می‌توان گفت نوعی شکاکیت و بدبینی و تلخ‌اندیشی تند و سخت و گزنده‌ای در آثار او هست که به رد و ابطال عرفان می‌انجامد."

فکر ساختن فیلم صامت در آن روزگار هواداری نمی‌یابد و به جایی نمی‌رسد. پس فیلم‌ساز به شیوه‌ای دیگر رو می‌کند: روایت داستانی که همه آن را می‌دانند جز خودش. و برای این داستان شخصیتی امروزی برمی‌گزیند: آپارات‌چیِ یکی از سینماهای پاریس؛ کسی که فیلم نمایش می‌دهد؛ تا ببیند بر او چه خواهد گذشت اگر بفهمد آن‌چه نمایش می‌دهد زندگی گذشته‌ی خود اوست و همه جز خودش آن را می‌شناسند. فیلم‌نامه را با یاری دوستی می‌نویسند، اما فیلم‌ساز که همانند نوازندگان شرقی اهل بداهه‌پردازی است جز به آغاز فیلم‌نامه پای‌بند نمی‌ماند. اثر او روی‌هم‌رفته فیلمی‌ست بدون قصه؛ به همان تعبیری که **بوف‌کور** داستانی بدون قصه است. در **بوف‌کور** فضا – که به نظر او یعنی تمامی بی‌قاعدگی‌ها و نظم‌گریزی‌های قصه – چیرگی بیش‌تری دارد تا رویدادها، چندان که از تنگنای رویدادها فراتر می‌رود.

"در الهام‌گیری از آثار هنری، یکی از شیوه‌های معمول جابه‌جا کردنِ موقعیت‌ها و تغییر وضعیت‌هاست. من هم از چنین روشی پیروی کردم و کوشیدم میان داستان هدایت و داستان فیلم وصلتی به وجود آورم .

... به نحوی کاملاً شخصی و با ترس و لرز بسیار. در جریان فیلم از این کار می‌ترسیدم ... در واقع چندان تحت‌تأثیر فضای هدایت قرار گرفته بودم و این فضا چنان مرا ویران کرده بود که نوعی واکنش غریزی اسپانیایی بروز دادم. دست‌آویزی که برای نجات خود پیدا کردم نمایش‌نامه‌ای بود... در دفاع از اختیار در اسپانیای دوران شکوفایی، اسپانیای ایمان، ایمان کور به خدا. حتی وقتی ایمانی هم در کار نبود، امید وجود داشت. آمیدی پوچ، خشن و بهیمی، نه آمیدی بشردوستانه ... با خود گفتم اگر این دو را با هم بیامیزم شاید چیزی از آن به بار آید. چیزی که هم از چشم هدایت دور مانده بود و هم از چشم خودم. ترس و تردید من از دو مرحله گذشت. نخست بگویم که فیلم برای من معمولاً با یک شوخی آغاز می‌شود، آن‌هم یک شوخی گاه احمقانه که حتی چندان خنده‌دار هم نیست، و حزن و مضحکه‌اش با هم برابرند. چیزی که تا حدی در خود هدایت هم وجود داشت. و مرحله‌ی بعد با اندیشیدن درباره‌ی لکانه شروع شد. بر او چه می‌گذرد؟

^[1] اندیشه آزاد فصل نامه شماره یک (دوره سوم)

چرا لکاته؟ چرا نه همه‌ی زنان و همه‌ی مردان؟ واکنش من از خوش‌باوری و ساده‌لوحی سرچشمه می‌گرفت. گفتم ممکن نیست جهان این چنین خبیث باشد. واکنشی که نمی‌بایست می‌داشتم، چون می‌دانستم که آثار هنری نه کلی‌اند و نه معادلی در جهان واقعی دارند. برعکس هرچه ویژگی‌های منحصربه‌فرد و دل‌بخوایی بیش‌تری داشته باشند موفق‌ترند. با خود گفتم که باید همین جنبه‌ی منحصربه‌فرد و استثنایی **بوف‌کور** را در فیلم خود بیاورم. این یکی از عناصر دوگانه‌ی فیلم است. و دومین عنصر کم‌وبیش همان است که هدایت روایت می‌کند از رویدادهای بیرونی؛ جز آن‌که من نیز چیزی به آن افزودم. یک نشانه، نوعی اسطوره که ظهور دیوی بدون مادر است که در حقیقت شیطان است و می‌گوید دو پدر دارد یکی زنده و یکی مرده. و این‌جا همان داستان برادرهای دوقلو در **بوف‌کور** است که دوباره پدیدار می‌شود اما در منظری دیگر. و نیز زن، دخترعمه‌ی زشت‌خو، در این داستان بدل به راهبه‌ای پرتغالی می‌شود که به زبانی بیگانه، زبان قدیم مردم ایالت کاستیل اسپانیا، حرف می‌زند و نیمه مسیحی و نیمه مسلمان است. . . . وقتی قضیه را بیش‌تر مطالعه کردم دانستم که خاستگاهی ایرانی دارد: قصه‌ای اسپانیایی که به‌تصادف انتخاب کرده بودم ایرانی از آب درآمد که به «مه‌باراتا» نیز راه یافته بود و بعد روایت عربی و یهودی و مسیحی هم پیدا کرده بود.

"می‌توان پرسید که با ساختن این فیلم در جست‌وجوی چه چیز بوده‌ام؟ شرق؟ چهره‌ی افسانه‌ای؟ ناشناخته؟ بینش هدایت درباره‌ی جهان و زندگی؟ باید بگویم تا حدی همه‌ی این‌ها با هم. اما بیش‌تر فرهنگی دیگر را می‌جستم."

در نظر روئیس وصلت میان فرهنگ‌های به‌کلی متفاوت آسان‌تر است. زیرا "اگر در این تفاوت در پی عناصری باز هم بیگانه باشیم، بی‌تردید پلی خواهیم یافت تا آن‌که در پی عناصر هم‌گرا یا همسان باشیم. چرا که همسانی‌ها سطحی و ظاهری‌اند، در حالی که تفاوت‌ها واقعی. تفاوت‌ها جلوه‌گاه فرهنگ‌ها هستند و به تعبیری جامه‌ای بر قامت فرهنگ. پشتوانه‌ی جهانی‌بودن فرهنگ همین تفاوت‌هاست و ترس نداشتن از تفاوت‌ها، تفاوت‌های شدید از جمله میان زبان‌ها."

روئیس درباره‌ی وفاداری به هدایت و رابطه‌ی فیلم او با **بوف‌کور** می‌گوید: "فکر می‌کنم آن‌جا که به نبرد خیالی با او دست زدم سرانجام اوست که پیروز شده. درست آن جاهایی که فکر می‌کردم به‌راستی بازی را برده و از او فاصله گرفته‌ام. همان جاهاست که او حاضر است. چرا که او بر خویشتن خود نیز می‌شورد. و این کار را در آغاز کار نفهمیدم. او پیوسته خود را به پرسش می‌کشد. دستگاه فکری او پرسش‌گری مداوم است. هر عبارت، عبارت پیشین را به پرسش می‌نهد. رؤیاهایش یک‌دیگر را به‌چون‌وچرا می‌کشند. چیز هراسناک، مضحک یا عادی می‌شود. در واقع در دور کردن خودم از هدایت همان کاری را کردم که او می‌خواست. به‌تازگی کتاب را دوباره خواندم و دیدم این همان کاری است که او با هر جمله‌اش کرده است. دور شدن از هر جمله با جمله‌ی بعدی. رد کردن آن و شک کردن در آن."

"در برخی قسمت‌های فیلم عین عبارت‌های هدایت با صدای بلند خوانده می‌شود، به‌خصوص در پایان فیلم. . . . هنگامی که از تجربه‌ی زن-دایه و لکاته- معشوق سخن می‌رود. تمامی بخش با روایت متن هدایت همراه است که گاه به زبان العجمی بیان

می‌شود. . . . در قسمت‌های دیگر از روش جابه‌جایی موقعیت‌ها یاری گرفته‌ام. فکر دیدن جهان از ورای سوراخ اتاق آپارات‌چی، که همان پنجره‌ی اتاق هدایت است."

"برخی بر من خرده گرفته‌اند که فیلم من بیش از حد خشن است و چنین خشونت‌ی در اثر هدایت وجود ندارد. نوشته‌ی هدایت اثری است ورای واقعیت، اثری خیالی و تمثیلی. با این‌حال باید یادآوری کنم که در بوف‌کور عنصری از خشونت هم وجود دارد. مثلاً صحنه‌ی قطعه قطعه کردن زن اثری. در هر حال من در این فیلم قصد نمایش خشونت نداشته‌ام."

"برخی هم گفته‌اند که در قیاس با جهان هدایت، چیزی که در فیلم دیده نمی‌شود اضطراب و دلهره است. روایت هدایت، روایت دلهره است. البته این دلهره شاید در ابتدای فیلم، آن‌هم در چند صحنه، مثلاً وقتی آپارات‌چی وارد می‌شود و نمی‌داند به کجا آمده است، حس شود. اما در مجموع این عنصر دلهره غایب است برای این‌که آن را حس نکردم. . . . نزد هدایت چیزهای دیگری برایم جالب بود. در کار او فضایی را حس می‌کردم که زمانی به آن «شکست‌انگار» یا «شکست‌طلب» می‌گفتند. آن‌چه حس کردم جادوی داستان بود. آن گسیختگی میان دو جهان. جهان فیلم و جهان فیلم‌درفیلم، یا جهان خواب افیونی و جهان واقعی. این جهان افیونی جای زیادی در فیلم ندارد. چرا که افیون، خود فیلم است. سینماست. افیون رؤیای تکرار یک فیلم است و بارها دیدن آن. . . . در بخش پایانی فیلم با حفظ فضایی ابهام‌آمیز خواسته‌ام بیننده را دست‌خوش تردید و دودلی کنم که درست نداند چه می‌گذرد. به این ترتیب از زبانی استفاده کرده‌ام که هم آشنا باشد - چرا که واژه‌های آشنا در آن وجود دارد - و هم با دنبال کردن آن، اطمینانی به فهم مقصود در کار نباشد. و این زبان فرانسوی کهن است. بدون این عدم‌اطمینان بخش دوم فیلم به داستانی اخلاقی تبدیل می‌شد نه داستانی مبهم که آدم درست از آن سر در نمی‌آورد. هراسناک‌ترین افسانه‌ها آن‌هایی هستند که در آن‌ها اخلاق مبهم می‌ماند."

شخصیت فیلم نامش صادق است و در سال‌روز مرگ هدایت یعنی سال ۱۹۵۱ جلو سینما می‌رسد. روئیس می‌گوید: "این فکر از من نبود. . . . ولی به نظرم خوب آمد. . . . این که هدایت در روز مرگش در کالبد دیگری که فیلمش را نمایش خواهد داد حلول کند، به‌نوبه‌ی خود بر پریشانی می‌افزود."

روئیس شیلیایی خود را یک کارگر مهاجر، یک تبعیدی به معنای وسیع کلمه می‌خواند، که مانند بیش‌تر تبعیدی‌ها غرق در آمیزه‌ای از احساس‌های گوناگون است، از سویی از بند رستن و گشودگی به روی جهان و پذیرای جهان بودن، و از سوی دیگر نوعی گم‌شدن و از دست دادن به‌گونه‌ای چاره‌ناپذیر. آدم می‌داند که علاجی ندارد، زیرا اگر هم روزی کار به بازگشت بیانجامد، آن‌جا، در سرزمین مادری باز نوع دیگری از تبعید آغاز می‌شود: تبعید مضاعف. آیا همین حس تبعید در سرزمین خود نیست که روئیس شیلیایی را با هدایت ایرانی پیوند می‌دهد؟

یک جمعه‌ی پُر نشاط

طلا نژادحسن - تابستان ۱۳۸۰



مرد جاروی بلند را محکم می‌کشد روی آسفالت، گردوخاک زیادی توی هوا پخش شده. زن عقب عقب می‌رود توی پیاده‌رو.

مرد باز هم جارو را محکم‌تر روی آسفالت می‌کشد.

زن دست راست را مثل بادبزن جلوی صورت تکان می‌دهد و بلند، آن‌طور که او بشنود:

— آ گندت بزنی!

— کار دیگه‌ای بلد نیستی؟!

مرد سرش را با زاویه‌ی ۹۰ درجه برگردانده سمت او، باز هم جارو را محکم‌تر می‌کشد روی آسفالت، حالا لب‌هایش زیر سیبل تُنک کش آمده، بلند بلند آن‌طور که از خش‌وخش جارو عبور کند — برو! برو! بذار باد بیاد وگرنه . . .

زن آهسته اما طوری که او بشنود:

— به گربه گفتن عنت درمونه، خاک ریخت روش.

و بلندتر

— چیه؟ وایسادم دیگه؛ کک می‌افته به تمبونت؟

مرد جارو را مایل تکیه می‌دهد به شانه‌ی چپ، ابروهای پآچه‌بزی را می‌دهد بالا:

— هر که دکون خودشو داره دیگه؛ اینجام دکون منه!!

— پس بگو سرفقلی می‌خوای؟!

— سرفقلی که نه . . .

و بدون آن‌که کش لب‌ها را جمع کنه:

— سرفقلی‌اش که خیلی چربه. نقداً یه سیگار چاق کن با هم حال کنیم، تا بقیه خرج و مخارج . . .

زن بقی می‌زند زیر خنده:

— پَه! اینو باش از یه قاشق آب نهنگ می‌گیره.

مرد باز هم جارو را می‌کشد به آسفالت و گردوخاک را می‌دهد سمت او. زن سیگار و فندک را می‌آورد بیرون و دو نخ سیگار می‌گذارد لای لب‌ها و، با یک تفه، فندک را می‌گیرد زیرشان:

— بیا! بگیر کوفت کن!

مرد سیگار را می‌گیرد:

— تو خودت کوفتی؛

و با تمسخر:

— هه هه، سیگار شو نگا! "بهمن" . . . گفتم شاید مال‌برونی، چیزی! و پُک محکمی می‌زند و دوباره جارو را می‌کشد به آسفالت.

زن تند سیگار و فندک را می‌سُراند توی کیف و گردوخاک را دور می‌زند رو به بالا؛ آن‌طور که مرد بشنود:

— کسی که به ما نریده بود کلاغ کون‌دریده بود.

حالا در حاشیه خیابان پا سست می‌کند و پُک می‌زند به سیگار.

مانتو شلوار سرمه‌ای حالا چسبیده به بالاتنه. زیر بغل و تمام کمرش از عرق به سیاهی نشسته. سایه‌اش کوچک شده، دارد می‌سُرد زیر پاش.

ماشین‌های لاین وسط و آخر زوزه‌کشان و باشتاب رد می‌شوند. آینه کوچک را از جیب کیفش درمی‌آورد و ناخن بلند سبابه را می‌کشد دور لب‌ها، انگار خطی بیاندازد دورشان.

آینه هنوز توی دستش است که ۲۰۶ نوک‌مدادی ترمز می‌کند جلوی پاش.

قهقهه‌ی چند جوان، با بکوب بکوب سیستم، فضا را پر می‌کند. او با عجله آینه را توی کیف جا داده با پک محکمی به سیگار، لب‌ها را کش می‌دهد سمت چپ و دود را یک نفس هوف می‌کند به هوا، پاشنه‌ی میخی یک پا را با حالتی نیمه موزون می‌کوبد به زمین و همراه با صدای ضبط ریتم می‌گیرد.

جوان سمت شاگرد نیم‌تنه را از پنجره انداخته بیرون با هر دو دست روی در ماشین می‌کوبد؛ وسط قهقهه صدایش را اوج می‌دهد:

— وایسا همین‌جا اساعه بابامو می‌فرستم.

ماشین از جا کنده می‌شود و باز گردوخاک از زیر چرخ‌هاش هوفه می‌کند به سر و تن زن.

روسری را شل‌تر می‌کند و هی با دست چپ خودش را باد می‌زند و گرد و غبار را از صورت دور. باز هم می‌رود سراغ کیف و لوله‌ی ماتیک را درمی‌آورد. بدون آینه می‌کشد به لب‌ها و آن‌ها را می‌مالد به هم.

سایه‌اش حالا دیگر کاملاً محو شده، زیر پایش هم نیست. پُک آخر را به سیگار می‌زند و کونه‌ی آن را پرت می‌دهد پشت سر. باز در جهت عکس حرکت ماشین‌ها آرام قدم می‌زند.

ماشین‌های دو لاین سرعت مثل برق رد می‌شوند. لاین کناری هم بعضی‌ها ترمزی و مکثی و . . . بعد هم سرعت.

ماشین پاترول یک آن مثل باد رد می‌شود. اما، کمی جلوتر، سرعتش را می‌گیرد و می‌کشد لاین کناری.

زن با نگاه او را دنبال کرده هم‌چنان با پاشنه‌ی میخی روی زمین ضرب گرفته حرکت سر و گردن و باسن را با آن همراه می‌کند. پاترول دنده عقب . . . می‌آید، می‌آید، می‌آید و جلوی پاش ترمز.

حالا مانتو شلوار سرمه‌ای در موجی از گرد و خاک نوک‌مدادی می‌شود.

دو سرنشین پاترول با هم زمزمه‌ای می‌کنند و بلند می‌زنند زیر خنده. دست‌های پشم‌آلوی سرنشین سمت شاگرد از پیراهن صورتی می‌آید بیرون و صلیب روی پنجره‌ی باز؛ زن می‌رود جلو آن‌طور که سینه و شکمش می‌چسبد به در خودرو. پیرهن‌صورتی همین‌طور که پر روسری زن را روی سینه‌اش به بازی گرفته چیزهایی آهسته آهسته زمزمه می‌کند.

زن انگار بی‌تاب است؛ گاهی به چپ، گاهی به راست نگاه می‌کند و دیگر از ریتم و حرکت موزون سر و تنه خبری نیست.

پیرهن‌صورتی یک دفعه صدایش را بالا می‌برد:

می‌دی، ها؟

- بگیر، دساشونو بگیر پرویز. نمی‌بینی چقد دس افتاده رو ماشین. بگو برگرده، هی عامو برگرد مؤ می‌خوام بزم خونه. بگوش برگرده، به نیما بگو دفو بگیره رو صورتش. ائی دف از صورتت بنداز. اینهاش. پشت سرمونه، هی عامو ووایسا، می‌گمت ووایسا

...

پرویز دست لیلا را می‌فشرد و گریه می‌کرد:

- آروم باش زن. آروم تو که تشم زدی رفت.

ابراهیمی گفت:

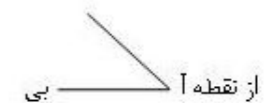
- هیچ فایده‌ای نداره. باید بستریش کنیم.

و با صدای بلندتری ادامه داد:

- رسیدیم لیلا، آروم باش. ببین عزیزم، خواهرم تو قول دادی

همی یه امشب. دیگه بیش‌تر از این منو، شوهرتو خاکستر نکن.

خو جیگرمون سوخت. وا حسین! از دست این زن.



از نقطه آ بی

ابراهیمی سرش را از ماشین بیرون آورد.

راننده زیر سیبل کبریتی‌اش لیخندی زد و در آینه با اشاره‌ی

چشم و آبرو چیزی به زن فهماند. به دروازه که رسیدند، جوان

پیاده شد. راننده شماره تلفنی را به دست زن داد. جوان از

پنجره‌ی جلو پولی به راننده داد. زن خداحافظی کرد.

راننده دور زد. زن شنید که راننده گفت: - بدبخت بیچاره

...

جوان ساکش را به دست گرفت. شانه به شانه‌ی زن راه افتاد.

زن گفت:

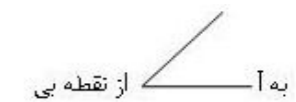
- چته، می‌ترسی؟ خیلی خوبه که بترسی. با ترس بیش‌تر

می‌چسبه

- آخه کی می‌گه با ترس می‌چسبه؟ اگه یه تخت‌خواب راحت

بود و بعد یه شام آماده، بوی چلوگوشت و زعفران... آره، حتمن

از روی ناچاری می‌چسبه



به آ از نقطه بی

از زیر مهتابی به گورهای کنار خیابان نگاه می‌کرد.

ابراهیمی گفت: بله آقا، پیچ سم‌چپ. دستت درد نکنه.

شما هم به زحمت افتادین.

لیلا متکا را بیش‌تر در آغوش کشید، انگار به نیما شیر

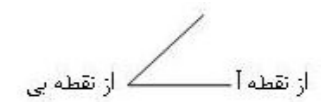
می‌داد. گوشه‌ی چادرش را به دندان می‌جوید. چادر از زیر

دندانش سُرید:

- ها، نگفتم نیما پشت سرمونه. اینهاش خودشه.

- چنگ زن به صدلی. پیاده شو. پیاده شو. رسیدیم. حالا

بگیر تا صبح کنارش آسوده بخواب. آسوده



از نقطه آ بی

زن چادرش را پهن کرد. جوان به چشمان زن زُل زد. زن

بدون کفش روی سنگ مرمری ایستاد. پایش کوتاه‌بلند نبود. خم

شد قفل جوراب‌هایش را باز کرد و سیخ روبروی جوان ایستاد:

- آقای مربا تترس، هیچ ارواحی وجود نداره. اول پول، بعد

حلوای تن‌تنانی ...

زن لیخند می‌زد و جوان با اخم نگاهش می‌کرد:

- من می‌رم. من از این‌جا بدم می‌آد. نمی‌خوام. اصلا

این‌طوری نمی‌خوام.

زن اخم کرد و با صدای بلند گفت: چیه شازده، از چی بدت

می‌آد؟ تا اسم پول وسط می‌آد، حال همه‌تون بد می‌شه؟ ...

بین پسرچان، من که بهت گفتم، گفتم که همه جوهر بلا سرم

آوردن. لگدم زدن، از خونه پرتم کردن بیرون، واسه گداپازی

چندتا نامرد، حتا یه صناری واسه برگشتن نداشتم، شب و بیابون؛

حالیته شد. اول پول بعد حلوا، بعدش فاتحه‌الصلوات،

- هی نگو حلوا، حلوا، حالم بدتر می‌شه. بیا ساعت منو بگیر

ببند به دستت. هر گهی که باشم نامرد نیستم. تو جیب شلوارم

پول هست، دست بکن تو جیب شلوارم هر چی می‌خوای وردار.

فقط یه پول واسه برگشتن به اهواز می‌خوام. همین. نمی‌دونم چه

مرگم شده از تاکسی که پیاده شدم یه حالی شدم، اصلا حالم

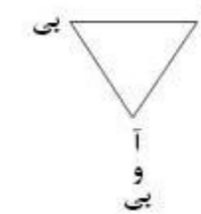
خوش نیست. می‌فهمی؟ بریم.

زن صورت جوان را بوسید. آرام آرام نشستند و در خواب

چادر غلتیدند. جوان صورتش را زیر چادر زن پنهان کرده بود و

از آسمان و وهم گورستان دور می‌شد. زیر چادر، نفس‌ها از پی

نفس‌ها، روی هم.



بی و بی

تخته‌سنگی نو و بزرگ. لیلا هنوز متکای نیما را در آغوش

داشت. نیما، آرام آرام حضور پیدا می‌کرد. مثل قدم‌های لیلا که

برای رسیدن به نیما از شتاب می‌افتاد. سنگ و نیما، بی‌صدا.

لیلا اگر می‌رسید می‌نشست و بعد بی‌سروصدا به خواب می‌رفت.

گورستان در شب با سکوت و ستاره‌های درخشانش، لیلا را آرام‌تر

می‌کرد.

ابراهیمی چیزی دید و به صدایی نزدیک‌تر شد.

زن هم در آغوش جوان صدایی شنید. زن باور نکرد. گوش

تیز کرد. صدای ریگی زیر پای کشیده شد. صدا واضح‌تر شنیده

شد.

زن به جوان گفت: بدبختم اگه دخترم باشه ...؟

پرویز جلوتر از لیلا بود. دو موجود خوفناک روی گور

پسرش زیر چادری سیاه در جنب و جوش بودند ... دو موجود

سیاه از صدای پاها مثل برق‌گرفته‌ها از جا بلند شدند و مثل دو

مجسمه با چادری روی سر، ایستاده بودند. مرد جوان چادر را

پس زد. سه مرد در برابر دو زن. دو زن، انگار دو مجسمه. یکی

نیمه‌عریان نفس نفس می‌زد و دیگری با متکایی در دست فقط

جیغ می‌کشید، جیغ!

صادق هدایت:

دیدار به قیامت، ما رفتیم و دل شما را شکستیم، همین!

✓ دوستداران هدایت این‌جا و آن‌جا وبلاگ‌هایی راه

انداخته‌اند تا درباره او و آثارش با هم گفت‌وگو کنند. یکی از

این وبلاگ‌ها توپ مرواری است که ادعا کرده همه چیز درباره

صادق هدایت در آن پیدا می‌شود و این‌روزها در صفحه‌ی

نخست آن چند نقد و تحلیل می‌توان دید، مثلاً مقاله‌ی

"معمای بوف‌کور" به قلم داریوش آشوری که می‌شود به

صورت پی‌دی‌اف ذخیره کرد. نشانی‌اش هم این:

<http://toopemorvari.blogfa.com>

وبلاگ‌های دیگری در میان مطالب خود به اقتباس‌های

سینمایی از آثار هدایت اشاره دارند، که از همه معروف‌ترش

را می‌دانیم که داش آکل است ساخته مسعود کیمیایی. اما در

این وب‌نوشته‌ها چند موردی غایب است که یا از آن‌ها خبر

نداشته‌اند و یا در بخش مندرج در وبلاگ از قلم افتاده که

جای دیگر به آن‌ها خواهیم پرداخت.



STHEADYAT
Paris le 16.8.28

✓ البته ناگفته نماند که دوست‌داران هدایت هم با وبلاگ‌نویسی از ارشاد و انذار اندر باب «لابالی‌گری» و «نیست‌گرایی» و دیگر میکرووب‌هایی که می‌گویند هدایت ناقل آن‌ها بوده فروگذار نکرده‌اند.

✓ با این همه، کامل‌ترین اطلاعات زندگی‌نامه‌ای درباره صادق هدایت را باید از «دفتر هدایت» گرفت به مسئولیت جهانگیرخان هدایت، برادرزاده‌ی آقا صادق، که چندی پیش ناگزیر شد سایت رسمی هدایت را منحل کند. نشانی «دفتر» این است:

www.sadeghedayat.info

در میان اخبار و گزارش‌های این سایت یادى هم از مراسمی شده که کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۸۲ در گرمای داشت صدمین زادروز هدایت برگزار کرد، و گزارش آن را جداگانه می‌آوریم.

✓ البته از سایت «سخن» نیز می‌توان به دفتر هدایت وصل شد. و نشانی این سایت:

<http://www.sokhan.com>

همین سایت بخش ویژه‌یی برای بزرگداشت هدایت تدارک دیده است. و تازه با پنجره‌ی دیگری هم به جایزه‌ی ادبی صادق هدایت راه می‌دهد که دفتر هدایت و سایت سخن با هم به راه انداخته‌اند و امسال دهمین دوره‌ی خود را در پیش دارد. البته این جایزه نیز به سرنوشت دیگر جایزه‌های ادبی گرفتار آمده و در سال‌های اخیر "به دلیل مشکل نداشتن مکان!" به صورت خصوصی برگزار شده است. اطلاعات کامل‌تر درباره دوره‌های پیشین جایزه را می‌توان از همان سایت رسمی دفتر گرفت.

✓ ام، در بخش کتاب‌شناسی «دفتر هدایت» که گویا تا سال ۸۲ به‌روز شده، یک مجموعه‌ی مهم و ارزشمند از قلم افتاده است: **شناخت‌نامه‌ی صادق هدایت** (به همت شهرام بهارلوییان و فتح‌اله اسماعیلی) که نخستین چاپ آن سال ۱۳۷۹ است و متأسفانه به نظر نمی‌رسد تجدیدچاپ شده باشد.

این کتاب برای دوستداران و پژوهش‌گران هدایت نکته‌های خواندنی بسیار دارد که کنار هم نشستن همه آن‌ها در مجموعه‌های مشابه کم‌تر به چشم می‌خورد. از جمله این‌که فهرست کاملی از آثار هدایت و اطلاعات جامعی درباره‌ی سرگذشت یک‌یک آن‌ها به دست می‌دهد؛ از طنزپردازی‌های هدایت می‌گوید و نمونه می‌آورد؛ به استناد آثار هدایت بر پیشتازی او در گردآوری ادبیات عامیانه‌ی ایران گواهی می‌دهد، و بر حساسیتی که به زبان فارسی و به فرهنگ کهن ایران داشت؛ شرحی تفصیلی از ترجمه‌های هدایت از آثار فرنگی دارد؛ از میان داستان‌های او دو نمونه‌ای را برای خواننده برمی‌گزیند که بعید است جای دیگری به آن‌ها بربخورد - داستان‌هایی که به زبان فرانسه نوشته شده و به دست دیگران ترجمه شده‌اند، پس فارغ از تأثیر سبک

نگارش ویژه‌ی هدایت می‌توانند گواه قریحه و حساسیت ادبی او باشند؛ سه مجموعه‌ی نقد نیز ارائه می‌دهد با عنوان‌های: «در نقد بوف‌کور»، «مرگ‌اندیشی» و «در بوته نقد و نظر» از هدایت‌شناسانی چون محمد بهارلو و ناصر پاکدامن و منتقدانی چون رضا براهنی؛ و در کنار این‌همه، البته گزیده‌ای هم از **نامه‌های صادق هدایت** (محمد بهارلو) هست و خاطراتی چند درباره‌ی هدایت از دوستان و آشنایان.

گذشته از مطلب «صادق هدایت بر پرده‌ی سینما»، برای سال‌شمار زندگی و آثار هدایت نیز از این منبع بهره بسیار گرفتیم.

✓ به گزارش «دفتر هدایت» دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان که چند کتاب درباره‌ی هدایت دارد، نتوانسته برای چاپ آخرین نوشته‌ی خود به نام **طنز و طنزینه** که کاری جامع درباره‌ی طنز در ایران و به‌ویژه طنز صادق هدایت است در ایران مجوز بگیرد و این اثر سرانجام در سوئد منتشر شده است.

✓ ظاهراً از چاپ ۸۲ **نامه‌ی صادق هدایت** (به شهیدنورائی) که گویا ناصر پاکدامن در سال ۱۳۸۱ در پاریس منتشر کرده نیز در ایران خبری نیست.



از نقطه آ بی

- چن سالته؟

- بیست و پنج

- حالا خوبه من چن سالم باشه؟ به دستام نیگا نکن با یه ذره وازلین نرم میشه، یادم رفت وازلین بمالم . . . گایی واسه مردم سبزی پاک می‌کنم . . . تو که از دس قاج‌قاجی بدت نمی‌آد، می‌آد؟ بگو، چن سالم باشه خوبه؟

- راستش، ای، اگه بهت برنخوره چهل سال و شیرین داری ولی، ولی خیلی خوشگلی. بعدش، بدک نیست یه کمی هم خودتو بیوشونی، می‌ترسم دردسر بشی. آها یه کمی چادر تو بیار جلوتر. ببینم ناراحت شدی؟

زن در آینه به راننده نگاه می‌کرد. جوان سرش را بیخ گوش زن چسباند و دوباره پرسید:

- ناراحت که نشدی؟

- واسه چی ناراحت بشم. همی که گفתי خوشگلم بسمه. می‌دونی چیه تو شکارچی نابلدی هسی، هیچی نشده زدی چش و چارمو درآوردی.

- پس ناراحت شدی، آره؟

- نه، چه ناراحتیی، زدی ده سال پیرم کردی. بی‌انصاف.

جوان خندید. لبش را زیر گوش زن چسباند:

- حالا اسمت چیه؟

- اسم؟ هرچی دلت خواست صدا بزن. بگو زری، پری، اختر، افسر، تو که زنی، نامزدی، خاطرخواهی چیزی که نداری؟ داری؟ هرچی که اسم اونا هس صدام بکن. حالا زن داری یا نداری؟

- زن؟ نه، ندارم. آخه آدم عاقل زن می‌گیره؟

- ها، همه‌تون از این دری‌وریا می‌گین، همچی که از ننه‌هه کنده شدین، حاضرین چاردرست و پا تا خود جهنم بدوین دنبال زن، آخه کی زن می‌ده به تو. حالا اسم تو چیه شازده مریا . . . - من؟ اسم من به چه دردت می‌خوره؟ بگو شازده، بیش‌تر حال می‌کنم.

مرد جوان خندید. زن هم خندید. زن مثل آدامس جویدن، گاهی کشدار و بی‌پروا حرف می‌زد و مرد کلمات را زیر گوشش ادا می‌کرد. زن چشمش در آینه به راننده بود. جوان گفت:

- بدک نیست من شازده‌کوچولو باشم و تو هم شهرزاد خوشگله.

- ای، آقای مریا، شهرزاد خوشگله کجا بود. بعد این همه نکبت، مگه شهرزاد دروازه‌دولابی، اصلاً مهم نی. تو با اسم هر خاطرخواهی، نامزدی، عشق از دس‌رفته‌ای. از اسم پاکیم نی. هر اسمی روم بذاری کنار می‌آم. مشکلی نیس که آسون نشود، مرد می‌خواهد و گا . . .

- می‌گم شهرزادخانم کی می‌رسیم؟

جوان به ساعتش نگاهی کرد. راننده به زن لبخندی زد و ضبط‌صوت را روشن کرد:

- "اون جا کیه کیه، پشت دیوار کیه، سایه‌شو من . . ."

راننده داد زد:

- اوهوی سگ‌پدرحرومزاده، کورم کردی. دِ بیا برو. زن قجه‌ی حیوون. بدتر از من یه لگن داره به خیالش آپولو سواره.

دِ یابو، حالا که می‌گم برو، ببین نمی‌ره

آ از نقطه بی

راننده صدای رادیو را بلندتر کرد:

- "جان برکفان، بعد از آتش‌بس با دشمنِ زبون"

آقای ابراهیمی گفت:

- ببخشید آقای راننده، می‌شه رادیو رو خاموش کنید، عذر می‌خوام، خواهرم با این حرف‌ها حالش بدتر می‌شه، از وقتی پسرش . . . می‌بیند، این متکای پسرشه کار هر شبه‌شه، باید بیاریمش سر خاک، هذیون می‌گه، دست خودش نیست، بعضی وقتا فکر می‌کنه کسی بهش حمله می‌کنه، وقتی می‌آریمش سر خاک آروم میشه، دیگه چیزی نمی‌گه، راحت سرشو میذاره می‌خواه، اما معلوم نیست تا کی باید . . . ببخشید جناب سر شما رو درد آوردم.

لیلا برمی‌گشت به چراغ‌ها و درخت‌هایی که دور می‌شدند با هراس نگاه می‌کرد، انگار او ثابت بود و همه چیز به سرعت دور می‌شد.

از نقطه آ بی

- می‌دونی چیه، آقای مریا، اگه چاردرس لباس شیک و پیک با یه مانتوی درست و حسابی داشتیم، می‌دونی چی می‌شد، نرخ به لباس و بزک و دوزکه نه چیز دیگه. سر شبی با مادرم حرفم شد، بدجوری خراب و خاموشم کرد، گفت دیگه نمی‌تونه زیر پر و بال بچه‌هامو بگیره. از وقتی مادرم فهمیده انگاری همه‌ی چراغای عالم تو دلم ترکیده، آره آقای مریا، نه نور بالا نه نور پایین، خاموش خاموش. امروز کفری کفری اومدم بیرون. از دختربزرگه می‌ترسم. سیزده سالشه.

زن خندید و ادامه داد:

- می‌دونی شازده مریا، هیچ دلم نمی‌خواد دخترام بزرگ بشن، هیچ دلم نمی‌خواد بفهمن چه‌کاره بودم. حالا شکارچی نابلد، بگو، چکاره‌ای؟

جوان بازویش را فشرد. زن خودش را کمی جمع کرد.

- «کمکم کن! کمکم کن! نذار این‌جا . . .»

- چکاره‌ام؟ هیچی، بیکاره. مثل همه‌ی بیکاره‌هایی که می‌خوان یه جوری واسشون زن بگیرن. من که زیر بارش نمی‌رم.

آ از نقطه بی

- شاید اگه نیما زن گرفته بود. ولی نه، نقل این حرفا نیست، نیما باید می‌رفت. مثل خیلی از جوون‌های مشتاق. اصلاً این پسر قرار موندن نداشت . . . چته لیلا؟ لیلا چته؟ چرا صدلی فشار

مثلث رهاشده

ری را عباسی - ۱۳۷۲، بازبینی ۱۳۷۹

از نقطه آ

از نقطه بی



- لیلا خانم، هر شب بگو همین امشب. ذله مون کردی. بسه دیگه. تو قول دادی. ببین چطوری داری این مردو از پا میندازی، آخه پرویز چه گناهی کرده؟ والا بلا از شما دو تا بعیده،

قیاحت داره. لیلا، به خاک نیما قسم اگه سر و صدا راه بندازی دیگه خبری از این شب رفتنا نیست؛ همین یه امشب، تمام. آخرین شب رفتنته. آخه پرویز جان، چرا چیزی بهش نمی‌گی، تا کی می‌خواد متکا به بغل راه بیفته، که چی بشه؟ خجالت بکش، به خدا روحش از دست تو آرامش نداره.

لیلا به اتاق نیما رفت. نیما با لباس سفید و دفی در دست جلویش چرخید. صدایی پشت دیوار به گوشش می‌رسید و نیما، دفاواره دستش در اتاق خالی می‌چرخید. لیلا گفت:

- سلام عزیزم، می‌خوام متکاته ور داژم. باشه عزیزم مؤ می‌روم کنار، اذیتت نمی‌کنم.

لیلا آرام خم شد، متکای نیما را برداشت. پاورچین و آهسته به در اتاق نزدیک شد و به یکباره جیغ کشید:

- پرویز اومد. اینهاش، خودشه، میگه برو کنار، گف اذیتم نکن. ها، دوچرخه‌شه می‌خوا. دوچرخه‌ات؟

نیما عزیزم جلوی دره. پرویز، بگو کم سر به سرم بذاره نه. تو بگوش، کی هستی، ها؟ بند دلیم، نیما بیا بشین، چایی برات ریختم، روژم...

پرویز به دیوار تکیه داد. ابراهیمی جلوی در ایستاد و گفت: - لیلا خواهرم، عزیزم، دوچرخه‌ی نیما تکیه‌ش به دیواره. نه، جلوی در. زود باش بریم. پرویز هر چی زودتر یه فکری به حالت بکنیم، روز به روز داره بدتر میشه. بیا، زود باش بریم بیرون.

ابراهیمی دست خواهرش را گرفت از اتاق بیرونش آورد. جوراب‌های لیلا را به دستش داد. لیلا جوراب‌های سیاهش را پوشید. چادر مشکی‌اش را سر کرد. متکا را زیر چادر در آغوش کشید. گوشه‌ی چادرش را زیر دندان گرفت. از در خارج شدند. ابراهیمی سرفه‌ای کرد:

- ببین لیلا خواهرم، هزاران نفر مٹ تو بودن و هسن. چرا هیچ کدومشون مٹ تو رفتار نکردن. ببین، گفته باشم فقط یه ساعت می‌مونیم او فقط همی یه امشب. فهمیدی؟ به گوشت می‌ره یا

- فکری به سرت زده؟

- ها، هیچ جا بهتر از این جایی که می‌گم نیس، قبلاً امتحانش کردم.

زن چیزی زیر گوش مرد جوان گفت. جوان به ساعتش نگاه کرد. زن حریصانه سر تا پایش را برانداز کرد و گفت:

- می‌ترسی؟

- من و ترس؟ نه بابا، دارم فکر می‌کنم. چه می‌دونم، شاید از ارواح سرگردان بترسم. بچه مچه داری؟

- آره، سه تا دختر؛ بزرگه سیزده‌سالشه. کوچیک کوچیک پنج سالشه.

- خیلی کوچیکندا! پیش کی می‌ذاریشون؟

- پیش مادرم، یه مادر پیر دارم.

راه افتادند. کفش‌های ورنی ترک‌خورده‌ی زن با پاشنه‌ی ساییده‌شده زیر چادر خودنمایی می‌کرد. انگار پای چپش کمی کوتاه‌تر به نظر می‌رسید. وقتی چادرش کنار رفت پاهای تپلش توی جوراب‌های سیاه که تا زیر زانو لوله شده بود، از زیر دامن گل‌گلیش دیده می‌شد. جوان ساکش را جابجا کرد از دست چپ به دست راست:

- تو مطمئنی قبلاً...

زن تکه‌ای از نان شیرمالی که جوان خریده بود، برداشت:

- تو نمی‌دونی پسر، با ترس خیلی می‌چسبه.

صدای خنده‌ی زن زیر خواب چادر بلندتر شد. لب‌هایش زیر چادر رفت و بازویش را بیش‌تر پوشاند. مرد جوان گفت:

- ببینم همیشه می‌آی این‌جا؟

- ها، یه مدتی. چطور مگه؟

- هیچی، همین‌طوری پرسیدم. واسه معلوما تم بدک نیست. آخه چیزی نمونه چغندر روی سرم سبز بشه.

از ازدحام ترمینال جنوب خارج شدند. زن کمی جلوتر راه می‌رفت، پیکان سبز رنگی جلوی زن ترمز کرد. جوان دوید و خود را به زن رساند:

- صبر کن با توأم! برو آقا برو، میگم برو. کنه مگه می‌ره! مردتیکه‌ی بی‌شعور.

پیکان رفت. زن از امتیازی که به دست آورده بود لبخندی زد. بلوزش را از جلو، روی برآمدگی شکمش پایین کشید. مرد جوان دوید:

- آهای تاکسی، تاکسی دربست...

زندگی من به نظرم همان قدر غیرطبیعی، نامعلوم و باورنکردنی می‌آمد که نقش روی قلمدانی که با آن مشغول نوشتن هستم؛ گویا یک نفر نقاش مجنون و وسواسی روی جلد این قلمدان را کشیده؛ اغلب به این نقش که نگاه می‌کنم مثل این است که به نظرم آشنا می‌آید. شاید برای همین نقش است...

. شاید همین نقش مرا وادار به نوشتن می‌کند. (بوف کور)

سال‌شمار زندگی و آثار صادق هدایت

۱۳۰۹ در تابستان از فرانسه به ایران برمی‌گردد و در بانک ملی ایران شروع به کار می‌کند؛

پروین دختر ساسانی منتشر می‌شود؛

مجموعه‌ی زنده‌به‌گور در تهران منتشر می‌شود؛

با بزرگ‌علوی، مجتبی مینوی و مسعود فرزاد آشنا می‌شود.

این گروه «ربعه» در مقابل گروه محافظه‌کار «سبعه» (سعید

نفیسی، علی‌اصغر حکمت، حسن تقی‌زاده، عباس اقبال،

محمد قزوینی، نصراله فلسفی و غلام‌رضا رشیدپاسمی) شکل

می‌گیرد و هدفش ایجاد روحی تازه در ادبیات ایران است.

۱۳۱۰ چاپ اوسانه در تهران

داستان سایه‌ی مغول (با همکاری بزرگ‌علوی و شین. پرتو)

در مجموعه‌ی انیران در تهران منتشر می‌شود؛

تعدادی داستان‌کوتاه در مجله‌ی افسانه منتشر می‌کند، از

جمله حکایت بانئیجه، شب‌های ورامین، و داستان درددل

میرزایداله (که بعد با نام محلل چاپ شد).

۱۳۱۱ در مردادماه از کارمندی بانک ملی استعفا می‌دهد؛

اصفهان نصف جهان را در تهران به چاپ می‌رساند؛

روز ششم شهریور وارد خدمت اداره‌ی کل تجارت می‌شود؛

مجموعه‌ی سه قطره خون را در تهران به چاپ می‌رساند؛

بر کتاب دوشیزه اورلئان، اثر شیلر، ترجمه بزرگ‌علوی

مقدمه‌ای با عنوان «چطور ژاندارک دوشیزه اورلئان شده؟»

می‌نویسد.

۱۳۱۲ چاپ مجموعه‌ی سایه‌روشن

چاپ نیرنگستان

چاپ مازیار (با همکاری مجتبی مینوی)

۱۳۱۳ در آژانس پارس وابسته به وزارت امور خارجه به کار

می‌پردازد؛

انتشار ترانه‌های خیام

وغوغ ساهاب را با همکاری مسعود فرزاد منتشر می‌کند؛

البعثه‌الاسلامیه فی‌البلادالافرنجیه را می‌نویسد، (که متن

کامل آن نخستین بار در اردیبهشت ۱۳۶۱ در پاریس به

چاپ رسید.)

۱۳۱۴ پس از دو ماه و نیم کار در آژانس پارس استعفا می‌دهد،

۱۲۸۱ صادق هدایت در شب سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ برابر با ۱۷

فوریه ۱۹۰۳ در تهران در خانواده‌ای اشرافی متولد می‌شود.

پدرش هدایت‌قلی‌خان اعتضادالملک و مادرش زیورالملوک

شش فرزند (سه دختر و سه پسر) دارند. صادق پنجمین

فرزند خانواده است. یک برادر او، محمود، به معاونت

نخست‌وزیری می‌رسد و برادر دیگرش عیسی رییس دانشکده

افسری می‌شود.

۱۲۸۵ امضای فرمان مشروطیت به‌دست مظفرالدین‌شاه و افتتاح

مجلس

۱۲۸۷ صادق هدایت وارد مدرسه علمیه تهران می‌شود و پس از

طی دوره‌ی ابتدایی به دارالفنون می‌رود و تا پایان دوره‌ی

اول آن‌جا می‌ماند. سپس برای اتمام دوره‌ی دوم متوسطه به

مدرسه سن‌لویی می‌رود.

۱۲۹۹ با کودتای اسفند ۱۲۹۹، رضاخان میرپنج با همراهی سیدضیا

زمام حکومت را به‌دست می‌گیرد.

۱۳۰۳ چاپ رباعیات خیام در تهران

چاپ کتاب انسان و حیوان از طرف مطبعه‌ی بروخیم

چاپ داستان کوتاه زبان حال یک الاغ در وقت مرگ

۱۳۰۴ با خلع احمدشاه، رضاخان به مقام سلطنت انتخاب می‌شود؛

صادق هدایت دوره‌ی دبیرستان سن‌لویی را به پایان

می‌رساند.

۱۳۰۵ در تابستان به همراه نخستین گروه دانش‌جویان اعزامی به

اروپا می‌رود. یک‌سال در بلژیک می‌ماند و سپس به فرانسه

سفر می‌کند. پس از مدتی از تحصیل دست می‌کشد و تنها

به نوشتن می‌پردازد؛

داستان مرگ، در مجله ایراننشهر، در برلین به چاپ

می‌رسد.

۱۳۰۶ کتاب فواید گیاه‌خواری در برلین، با مقدمه‌ی حسین

کاظم‌زاده ایرانشهر، به چاپ می‌رسد.

۱۳۰۸ انتشار داستان‌های زنده‌به‌گور و اسیر فرانسوی

۱۳۱۵ در شرکت کل ساختمان شروع به کار می‌کند؛ به هندوستان سفر می‌کند و به فراگرفتن زبان پهلوی می‌پردازد؛

بوف‌کور را با خط خودش، با ماشین چاپ دستی، در پنجاه نسخه در هندوستان منتشر می‌کند؛ این رمان تا سال ۱۳۲۰ اجازه‌ی انتشار در ایران را ندارد.

۱۳۱۶ از هندوستان باز می‌گردد و بار دیگر در بانک ملی مشغول به کار می‌شود.

۱۳۱۷ پس از استعفا از بانک ملی در اداره موسیقی کشور شروع به کار می‌کند؛

همکاری با مجله موسیقی را آغاز می‌کند و تا ۱۳۲۰ که این مجله تعطیل می‌شود به همکاری ادامه می‌دهد.

۱۳۱۸ **گجسته‌ی ابالیش** (ترجمه از پهلوی) در تهران منتشر می‌شود؛

گزیده‌هایی از نتایج تحقیقاتش در زمین‌هی فرهنگ توده را در مجله موسیقی به چاپ می‌رساند، از جمله مقاله‌های «ترانه‌های عامیانه» و «متل‌های فارسی» هم‌چنین قصه‌های **آقاموشه**، **شنگول و منگول** و **لچک کوچولوی قرمز**.

۱۳۱۹ انتشار مقاله‌های «پیرامون لغت فرس اسدی» و «شیوه نوین در تحقیق ادبی» در مجله موسیقی

۱۳۲۰ در دانشکده هنرهای زیبا با عنوان مترجمی به کار می‌پردازد و تا پایان عمر به همین سمت باقی می‌ماند؛

مقاله «شیوه‌های نوین در شعر فارسی» و داستان **سنگ صبور** در مجله موسیقی به چاپ می‌رسند؛

بخش‌هایی از **بوف‌کور** در روزنامه‌ی ایران چاپ می‌شود.

۱۳۲۱ مجموعه‌ی **سگ ولگرد** در تهران منتشر می‌شود.

۱۳۲۲ هدایت همکاری با مجله‌ی **سخن** را آغاز می‌کند؛

انتشار **کارنامه‌ی اردشیر بابکان** (ترجمه از پهلوی) که نخستین بار در ۱۳۱۸ در مجله‌ی موسیقی چاپ شده بود؛

۱۳۲۳ به چاپ داستان در مجله **سخن** ادامه می‌دهد (تا سال ۱۳۲۵)؛

«چه‌گونه شاعر و نویسنده نشدم» با نام مستعار در مجله‌ی **سخن** چاپ می‌شود؛

داستان **آب زندگی** در روزنامه **مردم** به چاپ می‌رسد؛

ترجمه‌های **زند و هومن یسن** و **گزارش گمان‌شکنی** را از متن پهلوی منتشر می‌کند؛

انتشار **علویه‌خانم**

انتشار مجموعه‌ی **ولنگاری**.



COURTESY PHOTO

۱۳۲۴ عضویت در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی را می‌پذیرد و از اعضای فعال هیئت تحریریه مجله **پیام نو** می‌شود که ناشر افکار انجمن است؛

به عضویت هیئت مدیره «نخستین کنگره نویسندگان ایران» درمی‌آید؛

کتاب **حاجی‌آقا** در سلسله انتشارات مجله **سخن** منتشر می‌شود؛

به همراه هیئتی برای دو ماه به ازبکستان شوروی سفر می‌کند؛

مجلس بزرگداشت هدایت در خانه فرهنگ انجمن ایران و شوروی تشکیل می‌شود و در آن بزرگ‌علوی درباره او سخن‌رانی می‌کند و یزدان‌بخش قهرمان و مریم فیروز دو داستان او را می‌خوانند؛

«آمدن شاه‌بهرام ورجاوند» (ترجمه از پهلوی) و «خط پهلوی و الفبای صوتی» را در مجله **سخن** به چاپ می‌رساند.

۱۳۲۵ **افسانه آفرینش** در پاریس به چاپ می‌رسد؛

داستان کوتاه **فردا** در **پیام نو** منتشر می‌شود.

داستان‌های **قصه کدو** و **بلبل سرگشته** در مجله **سخن** به چاپ می‌رسند؛

بر **کارخانه مطلق‌سازی** اثر کارل چاپک به ترجمه حسن قائمیان مقدمه می‌نویسد.

۱۳۲۷ **قضیه‌ی توپ مرواری** را می‌نویسد؛ (این اثر که نخستین بار در تابستان ۱۳۳۲ در هفته‌نامه **آتشبار** به مدیریت انجوی شیرازی به صورت پاورقی منتشر شد، تاکنون دست‌کم دو بار در خارج کشور چاپ شده و یکی از آن‌ها که ویراسته‌ی محمدجعفر محجوب است معتبر شمرده می‌شود).

کتاب **گروه محکومین** اثر کافکا به ترجمه حسن قائمیان با مقدمه‌ی صادق هدایت با عنوان «پیام کافکا» در تهران منتشر می‌شود.

۱۳۲۸ ژولیو کوری صادق هدایت را برای شرکت در نخستین «کنگره جهانی حمایت از صلح» دعوت می‌کند، اما بر اثر موانع اداری نمی‌تواند از ایران خارج شود. برای ژولیو کوری پیامی می‌فرستد به این مضمون: «امپریالیست‌ها کشور ما را به زندان بزرگی مبدل ساخته‌اند. سخن گفتن و درست اندیشیدن جرم است. من نظر شما را در دفاع از صلح می‌ستایم.» او ایرج اسکندری را به نمایندگی از طرف خود به کنگره می‌فرستد.

۱۳۲۹ ترجمه‌ی **مسخ** (اثر کافکا، با همکاری حسن قائمیان) منتشر می‌شود؛

هدایت در اواخر پاییز به پاریس می‌رود.

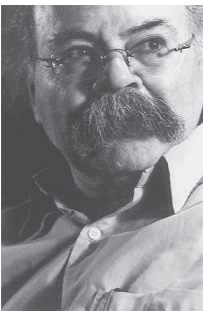
۱۳۳۰ روز ۱۹ فروردین، در ۴۸ سالگی، در آپارتمان اجاره‌ای خود در خیابان شامپیونه، با گاز خودکشی می‌کند؛

روز ۲۷ فروردین جسدش، پس از توقف کوتاهی در مسجد پاریس، در گورستان پرلاشز به خاک سپرده می‌شود.

مجموعه‌ی «فرهنگ عامیانه مردم ایران» شامل ترانه‌ها و متل‌ها و غیره که یادداشت‌های هدایت را دارد، به همراه مجموعه‌ی **نیرنگستان** و تحقیقات او به کوشش جهانگیر هدایت برای نخستین بار به چاپ می‌رسد.

فردها چه می‌شوند؟

جاهد جهانشاهی



امر می‌خواهد تا دارویی پیش‌گیرنده در اسرع وقت اختراع کنند و سد راه ویروس شوند، البته پای این ویروس هنوز به کشورهایی چون بنگلادش و رواندا باز نشده است.

فردا کشورهای بزرگ سلاح‌های مخرب خود را از چرخه‌ی تولید خارج می‌کنند و سلاح‌های اتمی را ناکارآمد می‌سازند و بودجه‌ی آن‌ها را صرف تولید مواد غذایی در آسیا و آفریقا می‌کنند تا

یک بار برای همیشه گرسنه‌گی از زندگی بشر رخت ببرند.

مسابقه‌ی سراسری تربیت و تکثیر بلبل در دستور کار سازمان ملل قرار می‌گیرد تا همه‌ی مردم در کل جهان بتوانند از صدای

زیبای این پرنده لذت ببرند.

از فردا مردم می‌توانند با پوشیدن لباس مخصوص که مجهز به موتور محرکه‌ی چهارصدوپنجاه گرمی ویژه است و با انرژی

جدیدی شارژ می‌شود بی‌آن‌که کم‌ترین آسیب جانی ببینند با سرعت ۱۶۵۰ کیلومتر در ساعت به پرواز درآیند و به این ترتیب

آرزوی پرواز انسان عملی می‌گردد و این رویداد در تاریخ پیشرفت بشر به ثبت می‌رسد.

فردا به خاطر مرگ ناگهانی پرویز مشرف عزای جهانی اعلام می‌شود و خودکامه‌گان سراسر جهان برای شرکت در این مراسم

از دور و نزدیک عازم راول‌پندی می‌شوند. در این روز قرار است جن‌گیرها و جادوگرهای پاکستانی روح آتاتورک و موبوتوسه‌سه‌کو

را هم احضار کنند. پیشاپیش ارواح آیزنهاور، مک‌کارتی و رؤسای ادواری سیا احضار می‌شوند.

فردا طبق کنوانسیون حقوق بشر و با امضای نمایندگان صد و نود و چهار کشور جهان، سانسور مطبوعات و کتاب به‌کل حذف

می‌شود، آزادی اندیشه و بیان امری متداول می‌گردد و هیچ کس به خاطر ابراز عقیده تحت پیگرد قرار نمی‌گیرد.

شرکت‌های چندملیتی و تراست‌های نفتی سرمایه‌های خود را ملی اعلام می‌کنند و از غارت کشورهای دیگر دست می‌کشند؛

کارخانه‌های تولید مین و سایر سلاح‌های مخرب تعطیل می‌شوند و، با تبدیل چرخه‌ی تولید، مایحتاج مورد نیاز در صدر تولیدات

قرار می‌گیرند.

فردا چه می‌شود؟

رفتگر سر کوچه مثل همیشه زباله‌ها را جمع می‌کند. نانوا نان

به تنور می‌چسباند؛ کلاغ‌ها قارقار می‌کنند؛ بهار می‌شود؛ دختر

زهرآ خانه‌ی بخت می‌رود؛ موشک آریان به سمت مریخ حرکت می‌کند؛ گربه خودش را لوس می‌کند و یاکریم در لرزان‌ترین جای

حیاط تخم می‌گذارد؛ مرتاض هندی به ریاضت ادامه می‌دهد و زاد و ولد در آفریقا فزونی می‌گیرد و پسر همسایه باز هم انگشت در

دماغ غرق تفکر می‌ماند.

فردا چه می‌شود؟

فردا هم علف می‌روید، مردم سر کار می‌روند، الاغ‌ها بار می‌کشند.

باران می‌بارد. فصل‌ها یکی به دیگری جا خالی می‌کنند. غذا و میوه‌های ژنتیکی عالم‌گیر می‌شود. گوجه‌فرنگی و زردآلو و شلیل

به درشتی هندوانه می‌شوند و ابعاد هندسی آن‌ها متنوع می‌گردد. اسب شپه‌می‌کشد. اتومبیل‌های پرنده قربانی می‌گیرند. نصف کره‌ی

زمین زیر آب می‌رود؛ آمریکای شمالی نقشه‌اش تغییر می‌کند. مادر محسن مثل همیشه در باغچه‌ی خانه تخم آفتاب‌گردان می‌کارد و

شوکت‌خانم برای چندمین بار روی اجاق می‌رود و دختری لپ‌قرمزی می‌زاید؛ حاج کریم نوکیسه از نیوزلند چندین محموله داروی تقویت

قوه‌ی باء خریداری می‌کند تا یک عمر کارخانه‌اش پابرجا باشد؛ شاعران جوان کماکان اشعار جگرسوز سر می‌دهند و فراق یار و شب

مهتاب و غروب محزون، خروس‌خوان سحر و کمان ابرو و کمند زلف یار می‌ستایند و آه و فغان راه می‌اندازند و پسر همسایه هایکوهای

من درآوردی به چاپ می‌رساند.

بوش‌ها بر طبل جنگ و برتری می‌کوبند و کوسه‌ها دسته‌جمعی خودکشی می‌کنند و تعداد مارهای چندسر فزونی می‌یابد، چون

شرایط محیط زیست کره‌ی زمین تغییر کرده است.

زنان چهارپا می‌زایند و چهارپایان خارپشت! اصلاً تعجب نکنید، فردا خواهید دید!

فردا چه می‌شود؟

فردا جهان به فراست و هوشمندی می‌رسد؛ فردا انسان یار انسان

می‌شود، رودها و نهرها و دریاها منابع نعمت و پاکیزگی می‌گردند، انسان با طبیعت درمی‌آمیزد، گل‌های عطراگین، تنوع جانوران، سرور

و شادمانی زمین را در بر می‌گیرد. انسان‌های عاشق دل می‌دهند و دل می‌بازند؛ وفور نعمت و ناپایداری فقر و فلاکت و تنگ‌دستی و

ستم، بامدادان برخاستن از خواب با نوای دل‌نواز پرندگان خوش‌الحان! پاک، صداقت، وفا، صفا، رأفت، مهر ارزانی کره‌ی خاکی . . . زیاد

جدی نگیرید و احساساتی نشوید، این هم بخشی از فضاسازی شاعری طبیعت‌گرا بود.

فردا فروشگاه‌های زنجیره‌ای بیش از حالا کرم‌های پرورشی پروتئینی را در تُناژِ بالا چرخ می‌کنند و در بسته‌بندی‌های مجلل

عرضه می‌کنند تا هم سیر شویم و هم چاقی سراغ‌مان نیاید؛ برق تولیدی از سرگین و ادرار، مصرف انرژی ویرجینیا را تأمین می‌کند و

انرژی خورشیدی اجاق کله‌پاچه‌ای‌ها را یک‌سره روشن نگه می‌دارد و در پنوم‌پن برای خرید استیک موش پرورشی کیلومترها صف درست

می‌شود. سوسیس خون مار در تایوان رکورد فروش جهانی کسب می‌کند و آب‌گوشت در رستوران‌های گران دنیا سر از فهرست غذا

درمی‌آورد.

روغن تخم مورچه برای تقویت موی سر را یک مؤسسه‌ی آرایشی ایرانی به جهانبان معرفی می‌کند و دنیا ناگهان با کمبود مورچه

و تخم مورچه مواجه می‌گردد و سازمان‌های حمایت از حیوانات خواستار محکومیت مؤسسه‌ی آرایشی می‌شوند!

دایناتاکتومی ویروس مخصوص دایناسورها را به کل جهان سرایت می‌دهد و روزانه ده‌ها هزار نفر را از پا درمی‌آورد؛ سازمان بهداشت

جهانی با اختصاص بیست میلیارد دلار بودجه از تمام متخصصان

نخستین جلوه‌های سانسور مطبوعات در ایران

نقل از جلد نخست از صبا تا نیما، تألیف زنده‌یاد یحیی آری‌پور، تهران: ۱۳۵۱، صص ۲۵۰-۲۴۹

خواب و خیال‌های مرتجعانه برای بازگرداندن چرخ تاریخ

این توصیفی است از کوشش‌های بی‌وقفه‌ی نیروهای واپس‌گرا در فردای انقلاب بزرگ فرانسه برای بازگرداندن «در» به «پاشنه»ی سابق. این صحنه‌ها برای ما به‌هیچ‌وجه تازه نیست. چیزی که هست واپس‌گرایان در جایی موفق می‌شوند و در جای دیگر به سبب پایداری مردم توفیقی که به دست نمی‌آورند، سهل است، رسوای عام و خاص می‌شوند.

بلندپروازی برنامه‌ی سلطنت‌طلبان افراطی در دهه‌ی ۱۸۲۰ حیرت‌انگیز بود. و همین بود که، سرانجام، آن را چنان آموزنده کرد. افراطی‌ها می‌خواستند تمایز میان کلیسا و دولت را از میان ببرند و بار دیگر نقش مهمی به روحانیون در حکومت بدهند؛ توهین به مقدسات را به صورت جرمی مستوجب مجازات اعدام درآورند؛ حق فرزند ذکور و اعیان را بازگردانند تا املاک بزرگ از دست اشراف بیرون نرود؛ حق رأی را (که آن زمان هم محدود بود) محدودتر کنند به‌نحوی که طبقه‌ی سیاسی منحصر به زمین‌داران بزرگ گردد؛ حکم انقلاب را که مشاغل به روی صاحبان استعداد باز است از میان بردارند و مقامات ممتاز را به اشراف‌زادگان ببخشند؛ **باز بر کتاب‌ها سانسور اعمال کنند و آزادی مطبوعات را محدود سازند؛ کلاس‌های دانشگاه را ببندند؛ محاکمه از طریق هیئت منصفه را ملغی کنند؛** شرایط کار را تغییر دهند و از نقش قرارداد کار بکاهند؛ و پدرسالاری را به خانواده‌ها بازگردانند. حتی زمزمه‌هایی بود که افراطی‌ها می‌خواهند نظام صنفی را دوباره برقرار کنند و فاتحه‌ی بازار آزاد کار را بخوانند. روی‌هم‌رفته، افراطی‌ها در صدد بودند نه‌تنها منشور قانون اساسی، اهدایی لویی هیجدهم در ۱۸۱۴، را نادیده بگیرند بلکه ساختار جامعه‌ی قرن نوزدهم فرانسه را یکسره در هم ریزند.

سانسور مطبوعات - روزنامه‌های عهد ناصری- حتی روزنامه‌ای که ظاهراً عنوان ملتی داشت - همه دولتی بودند و ما از دوره ناصرالدین‌شاه روزنامه‌ای که دولتی نبوده و در خود ایران منتشر شده باشد، نمی‌شناسیم و در عهد سلطنت کوتاه مظفرالدین‌شاه نیز تا اعلان مشروطیت جراید آزاد انتقادی در ایران نمی‌توانست منتشر شود.

برای درک این مطلب که در کار جراید و کتب تا چه حد سختگیری می‌شده، سطور ذیل را از کتاب **المآثر والآثار**، تألیف اعتمادالسلطنه (باب هشتم، ص ۱۱۸) می‌آوریم: «در اوایل طلوع نثر این دولت مقرر گردیده که هیچ کتابی و جریده و اعلانی و امثال ذلک در هر کارخانه از مطابع جمیع ممالک محروسه ایران مطبوع نیفتد الا پس از ملاحظه مدیر این اداره و امضای وی. از وقتی که مسئولیت انطباعات با نگارنده شده است، نشان امضا را مهری قرار داده مشتمل بر عبارت ملاحظه شد، و صورت شیری خفته و خورشید.»

حتی چند روزنامه فارسی که در قفقاز و استانبول و مصر و لندن به چاپ می‌رسید و درباره اوضاع ایران آزادانه سخن می‌راند، به‌آسانی به دست خوانندگان ایرانی نمی‌رسید. در همان کتاب (ص ۱۱۷) باز می‌خوانیم: «چون بعضی از مطبوعات بعضی از ممالک، که مشتمل بر طعن طریقی و یا قذح فریقی و یا هجاء شخص و یا هزل فاحش بود، به لحاظ مبارک این پادشاه قدس‌اكتناه^۱ می‌رسید، از انتشار آنها همواره آثار کراهت بر جبین همایون هویدا بود تا وقتی که رساله هجو سلاله شیخ هاشم شیرازی، مطبوعه بمبئی، را به طهران آوردند و نسخه‌ای به حضور مهرظهور بردند از مشاهده آن اشعار ناسزاوار در حق آن دانشوران بزرگوار، نعوذبالله من غضب‌الله، شعله خشم شاهنشاهی زبانه‌زدن گرفت و در وقت به تحجیر و اعدام تمام آن نسخ فرمان رفت. بنده نگارنده^۲ حاضر درگاه بود، معروض نمود که در دولتهای اروپیه سد راه این عیب‌را^۳ از ممالک خویش دایرة تفتیش ایجاد کرده‌اند و اسم آن «سانسور» است و چون شرطی از شرائط و شئون آن براندم، بر خاطر مبارک بسی پسندیده آمد و فرمان رفت تا هم در تحت نظر این خانه‌زاد در حدود ایران سانسور ایجاد شود و از آن وقت باز راه این عیب بسته است و رشته این تجارت گسسته.»

به واسطه همین مقررات تفتیش و سختگیری شدیدی که می‌شد، جراید خارجی به صورت قاچاق به وسیله جهانگردان، مسافرین و زوار، یا ضمن بارهای تجارتهی به ایران فرستاده می‌شد و محرمانه و با احتیاط دست به دست می‌گشت.

در میان این جراید ارشاد باکو^۴، اختراستانبول، قانون لندن و حکمت مصر از همه معروفتر بودند.

(۱) مقصود ناصرالدین‌شاه است. (۲) یعنی اعتمادالسلطنه (۳) یعنی برای

سد راه این عیب

(۴) روزنامه ترکی یومیه ارشاد به‌مدیری احمدبیک آقاییق‌راباغی منتشر می‌شد. بعدها در سال ۱۳۲۳ ه.ق. یک برگ نیم‌ورقی فارسی نیز ضمیمه آن شد و این ضمیمه را ادیب‌الممالک فراهانی که در آن‌سال در یاکو بود می‌نوشت.

گزارشی از مراسم یادبود صدمین زادروز صادق هدایت

کانون نویسندگان ایران در شانزدهم تیرماه ۱۳۸۱ به مناسبت بزرگداشت صدمین زادروز صادق هدایت، نویسنده‌ی ماندگار و چهره‌ی جهانی ادبیات ایران، مراسمی در گالری سامی برگزار کرد که با استقبال گسترده‌ی مردم اهل هنر روبه‌رو شد.

او حتی به خیام که بیش از هر شاعری می‌پسندید و حتی به شوپنهاور و کافکا که با آن‌ها اشتراکاتی هم داشت با نگاهی انتقادی روبه‌رو می‌شد. با این همه در دو رساله‌ی هدایت، یکی مقدمه بر **ترانه‌هایم** و دیگری «پیام کافکا» (مقدمه بر ترجمه‌ی **گروه محکومین کافکا**)، می‌توان نشانه‌هایی از بینش فلسفی هدایت را یافت. جهانگیر هدایت نیز در پاسخ به پرسشی لب به شکوه گشود که خانه‌ی هدایت هم سرنوشتی شبیه به خود هدایت دارد. این ساختمان با ۱۵۰ سال قدمت که قرار بود مرکز ادبی هدایت شود، پس از انقلاب تصرف شد و ابتدا در آن مهدکودکی به راه افتاد با دیوارهای پر از نقش خرگوش و پسرشجاع! حالا هم کتاب‌خانه‌ی بیمارستان هم‌جوار را در آن‌جا برپا کرده‌اند؛ بی‌اعتنا به این‌که خانه در فهرست میراث فرهنگی ثبت شده است.

پیش از آن‌که مراسم با نمایش اسلایدهای آقای کتانچی پایان پذیرد، سیمین بهبهانی دو کتاب مربوط به هدایت را معرفی کرد؛ یکی **صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی** که ناصر پاکدامن گردآوری و در پاریس چاپ کرده است؛ و دیگری کتاب **روشنگران ایرانی** به قلم ایرج پارسی‌نژاد که فصلی خواندنی درباره‌ی هدایت دارد.

ناگفته نماند که گالری سامی برای برپایی مراسم نهایت همکاری را کرده بود. حمیدرضا وضاف، طراح پوستره‌های مراسم، و بابک گرمچی (گرافیک) که رخ‌نگاره‌های هدایت بر دیوارهای گالری اثر دست او بود نیز بی‌هیچ چشم‌داشتی عواید حاصل از فروش آثار خود را به کانون نویسندگان ایران هدیه کردند. با این همه، سالن گالری برای جا دادن جمعیت مشتاقی که برای حضور در مراسم آمده بودند بسیار کوچک بود و عده‌ای ناگزیر ساعت‌ها در سالن و در حیاط سرپا ایستادند.

بی‌تردید همین انگیزه‌ی چهلتن شد که در آغاز برنامه بگوید شأن هدایت مکانی بزرگ‌تر و مجهزتر را می‌طلبید اما مراکز ادبی و فرهنگی موجود گویا به صادق هدایت و ادبیات معاصر اعتنایی ندارند؛ و همین محمود دولت‌آبادی را واداشت تا در آغاز سخن خود، با تأکید بر این‌که سالن‌های موجود متعلق به همه‌ی مردم است، به تبعیضی معترض شود که کانون نویسندگان ایران را از دسترسی به فضایی مناسب برای برگزاری این‌گونه مراسم محروم کرده است.

مجری برنامه امیرحسن چهلتن بود که با خوش‌آمدگویی به حضاران و نقل‌هایی از **تاریکخانه** برنامه را آغاز کرد.

نخستین میهمان، محمد صنعتی، از اسطوره‌کشی در رمان **بوف‌کور** گفت و این‌که گرچه این رمان بازآفرینی اسطوره‌های کهن است اما نه، چنان‌که گفته‌اند، برای احیای آن‌ها بلکه برای اسطوره‌زدایی.

سپس ابوالحسن تهامی، هنرمند قدیمی رادیو، با صدای دلنشین خود بخش‌هایی از **بوف‌کور** را اجرا کرد.

میهمان بعدی جواد مجابی بود که از جایگاه طنز در آثار هدایت سخن گفت. او پس از شرح کوتاهی از پیشینه‌ی طنز به‌ویژه طنز سیاسی در ادبیات فارسی و در مجموعه آثار هدایت، به بازی هجو و طنز در **توپ مرواری** پرداخت. مقاله‌ی مجابی "نگاه گستاخ کاشف تا ته قضیه!" نام داشت.

پس از او سیروس ابراهیم‌زاده و ناهید کبیری بخش‌هایی از **وغوغ ساهاب** را به شکل نمایشی اجرا کردند.

آن‌گاه نوبت به محمود دولت‌آبادی رسید تا درباره‌ی اهمیت **بوف‌کور** و تأثیر آن در ادبیات داستانی ایران سخن بگوید، و در پایان بیفزاید که در دوره‌های گوناگون زندگی خود بارها این رمان را خوانده و هنوز گمان ندارد که همه‌ی آن‌چه را باید و شاید از آن دریافته است.

در ادامه، شاپور جورکش به رابطه‌ای پرداخت که معتقد است میان ناخودآگاه قومی و آثار هدایت وجود دارد و او را برخوردار از بینشی عینی، کم‌یاب در میان ایرانیان، دانست؛ هم‌چنین با ارائه‌ی مثالی از یک قصه‌ی هدایت مدعی شد که، به خلاف تصور رایج، دیدگاه او نسبت به زنان جانب‌دارانه است.

سپس علی‌اکبر گودرزی طائمه به جایگاه آمد، و با ملاحظه‌ی شرایط سالن و حال حضاران، به خواندن بندی از شعر **روی جاده نمناک** که مهدی اخوان‌ثالث برای هدایت سروده است اکتفا کرد.

آخرین میهمانان جهانگیر هدایت (برادرزاده‌ی صادق هدایت) و محمد بهارلو بودند. بهارلو، کوتاه، از استقلال فکری هدایت گفت، و اظهار تأسف کرد که برخی از بارزش‌ترین آثار او، مثلاً **توپ مرواری**، اجازه‌ی انتشار ندارند و از این آثار، حتی **بوف‌کور** که از شاهکارهای ادبیات ایران است، هنوز یک نسخه‌ی معتبر در دست نیست. جهانگیر هدایت نیز توضیحاتی درباره‌ی جایزه‌ی ادبی هدایت ارائه کرد. و سپس هر دو به پرسش‌های حضاران پاسخ دادند. بهارلو در پاسخ به جوانی که از مشرب فلسفی هدایت پرسیده بود، گفت که هدایت را به هیچ مشرب فلسفی خاصی نمی‌توان منتسب کرد.

مأخذ: لری سیدنتاپ، **توکویل**، ترجمه‌ی حسن کامشاد،

۱۳۷۴ (تأکید در متن از ما است.)

شبِ داستان

حسین حضرتی



خنده بر لب حاضران می‌نشاند. سپس با آرزوی موفقیت در برگزاری چنین شب‌هایی میکروفن را به مجری برنامه می‌سپارد.

بکتاش آبتین اظهار امیدواری می‌کند که شب ترجمه نیز به زودی برگزار شود، و در ادامه یادآور می‌شود که هر نویسنده پانزده دقیقه برای داستان‌خوانی

فرصت دارد و به ترتیب الفبایی پشت میکروفن دعوت می‌شوند. بر این اساس، نوبت نویسنده‌ی جوان، لیلا صادقی است و مجری با شرحی کوتاه از شناسنامه و آثار نویسنده او را به حاضران معرفی می‌کند. لیلا صادقی داستان کوتاه **داستان‌هایی برعکس** را از مجموعه‌ی **یکبار: بیدار می‌کنم خود را** برمی‌گزیند و می‌خواند. داستان او کم‌تر از ۱۵ دقیقه طول می‌کشد و فرصت می‌یابد که داستان دیگری هم بخواند. صادقی داستان دوم خود را از مجموعه‌ی **اگه او لبلاست، پس من کی‌ام؟** برمی‌گزیند.

نویسنده‌ی بعدی ری‌را عباسی است، که پیش از داستان‌خوانی از ممنوع شدن انتشار دو کتابش خبر می‌دهد و به اعتراض می‌گوید که "از این پس داستان تخت می‌نویسم، تختِ تخت." او با این مقدمه به خواندن داستان خود با نام **مثلث رهاشده** می‌پردازد. دیالوگ شخصیت‌های داستان ری‌را عباسی به گویش محلی است و او به همان لهجه می‌خواند و با استقبال حاضران روبه‌رو می‌شود.

نویسنده‌ی بعدی که مجری نامش را می‌خواند فرهاد کشوری است، نویسنده‌ای از خطه‌ی جنوب. روی صدلی که می‌نشیند می‌گوید نخستین بار است که در حضور جمع داستان می‌خواند و "برایم افتخاری است که در کنار بزرگان و اعضای کانون نویسندگان باشم." سپس بخشی از فصل اول **رمان خود مردگان جزیره‌ی موریس** را (که در انتظار مجوز چاپ است) می‌خواند.

اکنون نوبت به نویسنده‌ی قدیمی‌تر، پرویز مسجدی، رسیده است. مسجدی از حاضران عذرخواهی می‌کند که به دلیل کسالت نمی‌تواند داستانش را خود بخواند و خواندن داستان جشن را به اقبال معتضدی واگذار می‌کند. داستان کوتاه **جشن** از مجموعه‌ی **داستان‌هایی از جنوب** است که هنوز منتشر نشده و برای دوستداران این نویسنده تازگی دارد. رویدادهای داستان در زمان حکومت پهلوی می‌گذرد؛ روزهایی که نویسندگان در آن‌ها نفس کشیده است.

نویسنده‌ی بعدی طلا نژادحسن است که به تریبون دعوت می‌شود. او پس از ابراز شادمانی از حضور علی‌اشرف درویشیان، مانند ری‌را عباسی اعتراض خود به ندادن مجوز چاپ به چند اثرش را اعلام می‌کند.

سپس داستان **یک جمعه‌ی پر نشاط** را می‌خواند. این داستان اجازه‌ی انتشار نیافت و از مجموعه داستان او که با نام **یک فنجان سرد** منتشر شده است حذف شد. نژادحسن نیز مانند ری‌را عباسی داستان را متناسب با فضا و دیالوگ‌های شخصیت‌های داستان می‌خواند، و مورد تشویق حاضران قرار می‌گیرد. سپس میکروفن را به فریبا وفی می‌سپارد.

مجری از آثار فریبا وفی می‌گوید و دریافت جایزه‌ی بهترین داستان از بنیاد گلشیری و مهرگان؛ و سپس فریبا وفی خواندن داستان **فال صنوبر** از مجموعه‌ی هنوز منتشر نشده‌اش **همه‌ی افق** را آغاز می‌کند. و با پایان گرفتن این داستان، مجری برنامه از حاضران دعوت می‌کند از خود پذیرایی کنند.

شیرینی و میوه حاضر است. در میان پذیرایی، گروهی از نوجوانان محله‌ی نعمت‌آباد که با آثار علی‌اشرف درویشیان آشنایی دارند و به همت علی صدقاتی‌خیاط، از اعضای کانون، در این محفل حضور یافته‌اند، با علی‌اشرف درویشیان عکسی به یادگار می‌گیرند. دیگر دوستداران علی‌اشرف نیز ره‌ایش نمی‌کنند و بازار عکس یادگاری در این شب فرهنگی کانون نویسندگان ایران داغ است.

شب شعر

پانزدهم اردیبهشت ۱۳۹۰ کمیسیون فرهنگی کانون نویسندگان ایران برای چندمین بار شبی دیگر از شب‌های شعر کانون را برگزار کرد. گرداننده‌ی این شب ناهید کبیری، شاعر و داستان‌نویس، بود که با اجرایی قوی برنامه را اداره کرد. چهارده شاعر برای شعرخوانی دعوت شده بودند. مجری پس از اشاره‌ای کوتاه به آثار و دیدگاه هر شاعر نام او را می‌خواند تا پشت میکروفن بیاید. گشایش برنامه با دعوت از شاعری بود که مجری او را «خود شعر» نامید: سیمین بهبهانی؛ که با استقبال گرم حاضران پشت میکروفن رفت و شعر کوتاهی خواند.

پس از آن نوبت به بانویی دیگر رسید: کبوتر ارشدی، شاعر و روزنامه‌نگار، که مجموعه شعرش با نام **از من چقدر شبیه توست؟** در سال ۸۹ منتشر شده است. ارشدی پیش از خواندن سروده‌ی خود گفت که شعرخوانی در حضور خانم بهبهانی کار سختی است! پس از آن نام هوشیار انصاری‌فر خوانده شد که هنوز نرسیده بود، و علی باباچاهی، شاعر باسابقه، جای او را گرفت. انصاری‌فر که دیرتر آمد ناگزیر شد تا پایان منتظر بماند و سپس پشت میکروفن برود.

راهرو از علاقه‌مندان پر شده بود و دیگر جای نشستن نبود. علی‌اشرف درویشیان نیز آمده بود تا به شاعران گوش بسپارد.

مریم خوانساری و محمد خلیلی شاعران بعدی بودند. محمد خلیلی از شاعران «ده شب» کانون در پاییز سال ۱۳۵۶ است. او با شعر **صدایم را...** آغاز کرد و دو سروده‌ی دیگر خود را نیز خواند. کتایون ریزخرآطی جوان‌ترین شاعر این شب بود که پشت میکروفن رفت. پس از او محمد زندی خواند: **نمی‌میرم/ نمی‌میرم/ فرزندانم مرده‌اند...** از هابیل تا آخرین مردی که... و پس از زندی نوبت به حسین صفاری‌دوست رسید. حسن صانعی هم شعری خواند: **دیروز تفنگم را به زنی فروختم که برادرش اعدام شده بود/ گفت نترس شلیک نمی‌کنم/ می‌خواهم در اعماق زمین دفن کنم.** علیرضا عباسی، شاعری روزنامه‌نگار، یازدهمین میهمان بود که پشت میکروفن رفت... **جنگل با هر درختی که قطع می‌شود/ کوچک‌تر خواهد شد/...** سپس علی‌اکبر گودرزی طائمه، گوینده و مجری باسابقه، شعر خواند. پس از او نوبت به جواد مجابی رسید که نیامده بود. اما شهاب مقربین حضور داشت و سروده‌ی خود را خواند: **من/ قصه‌ی دن‌کیشموت را خوانده‌ام/ و به جنگ آسیاب‌ها می‌روم.** او آخرین نام از فهرست شاعرانی بود که دعوت شده بودند. اما شب شعر ادامه یافت؛ با استعدادهای جوانی که می‌خواهند از قعر مشقت و کار پا به عرصه‌ی شعر و نویسندگی بگذارند.

جبار احمدی، نوجوانی که آثارش در کتاب‌های **برج غار** و **ترس غار** به چاپ رسیده است، در این جا نیز، میان این همه شاعر و علاقه‌مند به شعر، خوش درخشید: **زیاد را نمی‌شناسم/ با کم آشنایم/ با اندک میانه‌ی بهتری دارم/ و هیچ بهترین دوست من است.** سروده‌ی او با تشویق شدید حاضران روبه‌رو شد؛ کف‌زدن‌های ممتد بود و برق اشکی که در چشم‌های بعضی می‌درخشید و بر گونه‌های بعضی دیگر راه گرفته بود.

پس از او یکی دیگر از کودکان کار، شهرام عباسی، پشت میکروفن آمد؛ گفت: **۱۶ساله! و آن‌چه از دلش برآمده بود خواند: آهنگ عجیبی‌ست زندگی/ من کودکی‌ام را می‌فروشم برای نان فردا/ و دخترک گل‌فروشی که دوستش داشتم روزی/ دیگر گل‌فروش نیست/ خودفروشی می‌کند تا زنده بماند.** و باز هم اشک بود که در چشم بعضی از حاضران نشست. برنامه با سروده‌ی شاعر جوان دیگر، محمد لطفی، پایان یافت: **کاین دمی را که غنیمت است نرسیدیم/ شمردیم...**

پس از پایان شعرخوانی مجری از حاضران دعوت کرد از میز کتاب دیدن کنند. کتاب‌های عرضه‌شده هدیه‌ی شاعران حاضر در برنامه به کمیسیون فرهنگی کانون نویسندگان ایران بود. میز کتاب با استقبال خوبی روبه‌رو شد و تقریباً تمامی کتاب‌ها به فروش رفت.